

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کلیات حکیم نظامی

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۲۳۸۹۹

شماره قفسه: ۶۰۵۹

۱۰۱۹۹

خطی - فهرست شده
۶۰۵۹

۶۸۹۱
 ۲۴۸۹۹
 حکمت علم
 کاشانه
 نوزدهم
 ۴۰۵۹۹
 ۲۱۹۹
 ۲۴۹۹

مكتبة
مجلس
العلماء
بدمشق

و مكشوف الرأس باشد و شایان باشد که حلاوت و زود قبولی بخورث و برود کند و در فضیله کامل بود و اصل آب نری معتدل مزاج است که در برود معتدل باشد یا بر خورده باشد از مزاج
 واجب بالان خصوصاً الجان تابستانی که از آب سرد آید نه از آب گرم که با بر خورده باشد و از آب فاضل
 ولیکن بسبب شدت لطافت جوهر زود قبولی بخورث کند و بسبب تعفیف خاطر که در واجب چشم خالی است
 غلطی نیست و آب کارندان بدتر است و آب چاه از آب کارین بدتر بود و آب یخ و برف کثیف و غلیظ
 باشد و آب واقف بدتر از هاست و آب کثیف که مفسد هضم و بر شستن است و در زبول است
 و مسکن عطش نیست و آب شوی محقق و معزل بدن و مفسد دم و موله حکم و سبب باشد و آب کوبی
 مسخن و محقق بدت باشد و قرح عقیقه و سبب و مسکه و اسهال و سایر امراض باره و نافع بود
 بیاضا مندی یاد دانی خشنی و آب تری مولد شده و حصاة و آب بدی مرقی معده و شستن است و مرقی
 شقوق طعام و باد و مانع زوب و مایل طعام بود و قلع است و آب عمل از شرع غفلت در هضم
 و امتناع از طعام و در میان طعام و شاستن او در خواب و معده و بعد از آن که خصوصاً جامع و بعد از آن
 مسهل قوی و بعد از نجات و بعد از تناول فواکه خصوصاً اخرب و طوطا و عطش کاذب و در شب و جمع
 میان از آب چاه و آب حار و فواکه که نفع معده بخورد و نشسته باشد نجات یابد است لیکن اگر سبب کثرت عطش
 ناچار باشد از آب کافور و حنظل بنوشد و اصل فواکه بعد از آن کند که کچند نوبت بکشد یا لایند
 یا در کوزه سفالین نوکند یا با خال یا در مزج سازند و بکندند تا خالی متعصب و مشغل گردد
 و بعد از آن یا لایند یا جو شاستن چند نوبت که ضعف آید و آب شود چون آفندی که با قند می کشین
 مزوج سازند یا قند می زارند و یا قند و فواکه و صابون و نعرو و دنان از آن می مضرت او کم
 شود و آب یخ یا آشیا و سله و مزج باید ساخت و مصلح لایق می بود و تر و قافیه مختلط با آن
 خلط بسیار که با سر که برورده باشند و آب با سر که مزج ساختن دفع عطش کند و آرد و آب کش
 سازد **فصل در شراب** بهشتین شراب آنکه بر صفا خوش طعم خوش روی رسیده باشد و مایل معتدل
 انعام خالی از نش بود که چون معتدل و قلیل از آن مدت طولی بکشدند فاسد نشود و شراب در قیقه الطیف
 باشد و اسکار و تحلل و اسرع و شراب غلیظ بمکسرین بود و در طم خرا و دیو باشد و مسخن بود
 حلو و لیکن از شدت بدانی با حذر باید بود و باید که جوانان و عرم و عرو و مزاج که کاه شراب مفید
 مزوج با آب خزان شراب بدو ساعت نوشند و ببالان شراب زود قبولی بخورث و بهر آن شراب مزوج
 ساختن با سرخ اختیار نکنند چندانکه تر شوند و صبیان از آن خوشن خوار و معتد یک شراب بناید شد
 و بسبب کثرت حراره و ضعف دماغ و فضا و سایر بدن و بطور مفاصل ایشان و غیر آن بدشان
 مضرت و قلع است و آب شراب بعد از آنکه هضم معدیت و شراب بعد از طعام و در میان
 طعام و شاستن او بعد از حرکت مفرط و بعد از فواکه خصوصاً اخرب و شراب با قلع مختلط و مزاج
 و قلع که بعضی باشد و شراب خنک که کش مایل بدان نکند شراب است و در حدیث خوش طعم و آید و

۱۰

صوفی

[illegible]

الشدید فیضی الخافات لا یستأهی وبالجملة فلیعلم الملت وکثیر ستم الحیوة **باب ششم در بیان حرکت**
 بدن که بقای بدن در غایت خالص است و هیچ غلافی بقای بدن و عضو نیست و بلکه از هر غذائی
 که بدل و تحلیل شود از وی و لطیف و فاضله میماند که اگر آنرا بکدام عضو و یا جمیع شود و یکباره از وی
 رساند که بنفسه شغوفه در بدن زیاد کند یا به غفرت یا به قوت نفس زیاد کند یا باطفاً از سر او بکشد
 یا بکمی مضرب و بکمی است که احداث شده کند و بدین تحلیل کرد اند و موجب از تحلیل است و با آن
 است که بدن را در بدن و مستغنی بدن متافذی شود چه اکثر سلمات و تعقیبات بدن در ستم اند
 و لهذا بقراط گفته که ان الله و انبی و نبی و نیز اگر چه سلمات خارج از خلط فاسد اند خلط صالح
 مشغع بر نور بالان و دفع میشود و ستم از خروج روح و ضعف قوی و حرارت غریزی و ضعف بدن و میگرد
 بدین فاضلات علی حال معتدله و نه در بدن و بکمال اند و غده است که از بدن خارج کرد که حرکت
 احتیاج است چه حرکت سبب شغف از اعضا و غریزی و از ذرات و تبدیل فاضلات و قوی سلب
 منع نموده و اجتناب موله است و مع ذلک عجب خفته بدن و فضا ط و انفعال حرارت غریزی و
 تضییع فاضلات و تقویت اطوار و باطاف است و چون حرکت باعث تادل و در وقت خود کند و باقی
 تدبیر و اب بود بدین استعدا قبول غذا سازد و از جمیع امراض مادی و اکثر امراض مزاجیه ای که در
 و مستحق از جمیع علاج شود و وقت حرکت و ریاضت بعد از غذا از غذا و غذا از اعضا سلمات
 و باید که در بدن و احتشام و حفظ خلط رزی نباشد که اگر در بدن منتشر سازد و معده بسیار
 از طعام نبود بلکه در غذا و اندک فاضلات بود و حرارت غریزی و سردی در بدن غالب نباشد و ریاضت معتدل
 است که در بدن و خارج کرد و در شغف سازد و باقی عرق شود و اما ریاضتی که موجب سیلان عرق
 کرد و مضرب باشد و در بدن واجب بود تا موجب فضا و طولیات و تحقیق بدن نشود و هر عضوی
 که ریاضت آن بسیار باشد قوی کرد و خصوصاً هر نوع ریاضتی که بدن معتدل بود بلکه هر وقت
 از قوای نفسانی و طبیعی و ریاضت و غضب و صبر آن قوی کرد و لهذا هر که حفظ چنین مایه ای را که حافظه
 او قوت کرد و هر که فکر بسیار را که متفکر و هر که خیال بسیار را که متخیل و هر که قوی کرد و هر عضوی
 ریاضت خاص است سداد ریاضت الستمه قزوه باشد و باید که ابتداء بقزوه است که بدن را از
 بدین روح بلند سازند تا آلات نفس متافذی نشوند و ریاضت و صبر شدید و آوازهای لطیف و صبر
 احیاناً تا غلبه بدن خطوط دقیقه و نظایا و جمیل و سواری و ریاضت و صبر بدین تحلیل نشود
 از این بدن بود و تا فضا را بسبب تحلیل بقایای اعضا و فاضل بود و اسب و دانیدن تحلیل و فاضل
 بسیار کرد و از ریاضات قوی است و کوی بازی بسبب قوی که بواسطه غلبه بر خصم حاصل
 میشود و غضبی که از معقوی سالیخ میگرد و از جمله ریاضات نفس و بدین سبب و اسب
 بدوی یا بکوی که دانیدن و نینهم حکم دارد و در کشتی نشستن مشور و محرک از خلط است
 و بسبب حد و ش فرج و فرج و اخلاص حرکت و از غنا و روح و داخل امراض مزاجیه مثل خلط و

واقع نماید و ماخذ و معاد را قوت دهد و اگر فیضی از بدن که بسبب استخراج فضول نام بود و در بدن آن
 جایز نباشد و احتیاج بکون بسبب استراحت بدن از تعب حرکت است چه دوام حرکت و موجب تحلیل
 و فضا حرارت غریزی و با آن که حرکت بر معده قوی و فاضله نفسانی باشد تا تحلیل کند و حرکت بطی و کثیره
 ضعیفه بیکس و افراط حرکت بسبب تحلیل و طولی و غریزی و ضعف حرارت غریزی و سردی و افراط حرکت
 نیز میرو است لیکن سبب احتیاج طولیات و انفعال و احتشام حرارت غریزی و سكون معده و بر شغف
 باشد و حرکت بر تحلیل **فصل در ریاضت** و انفعال از جملات ریاضات و منافع آن بسیار بود تحلیل
 فضول و ترقی و طولیات و انفعال حرارت غریزی و تضییع او و از ریاضات و عضلات بدن و فضا
 عصب و غلیظه و از جملات از اعضا و بدن و آن و عوارض از فضا سازد و عضلات را نیز که در بدن و ذلک
 خشن که بدین تنای درشت یا خرق خشن که در بدن و فضا از اعضا و عضلات جذب کند و در بدن و سالیخ
 و در غریزی که در بدن و ذلک سلب اعضا و ضعیفه را قوت دهد و ذلک لغی می بود و ذلک کثیر
 مهزل و معتدل و مسمن باشد و باید که قبل از ریاضت و ذلک استعدا و کثرت از اعضا و سلب تلین
 مفصل و ریاضات و بر صبر از برای حرکت مهتاسان و لیکن در بدن و مسالمة ریاضات و بر صبر
 نمایند و بعد از ریاضت و ذلک استعدا و قوت باید که در فضا باقی بماند که ریاضت در بدن و ذلک جلد
 و عضلات که در بدن و ذلک تحلیل و معدوم باید که در بدن و ذلک معتدل بود و در بدن و ذلک باید که
 و جهات مختلف باشد تا انشا و جمیع اجزا و عضلات بدن **باب ششم در بیان حرکت و سكون**
 چون ثابت شد که حرکت بدن ضروری و محتاج الیه است و وجود حرکات بدن موقوف بر حرکات
 نفسانی مثل غضب و شهوة و مانند اینها است پس حرکت نفسانی در امر معیشت ضروری باشد و چون
 روح عالم لطیف سریع التحلیل است اگر حرکت او همیشه بود بکلی تحلیل و فانی شود پس سکون نفسانی
 نیز ضروری باشد لیکن معتدل و سكون مفراط و مفرط و باید که در بدن و ذلک اعضا و نفسانی که غم
 فرج و غضب و فرج و خفا است سبب تغییر بدن میشود مثل سالیخ یا سالیخ و غضب که در بدن
 دم قلب و حرارت غریزی و احتیاج بدن دفعه تریه دفعه متافذی و تحقیق بدن و مقوی
 صفرا و عرق می یوم بلکه هر چه است اگر در بدن خلط مستعد غفرت باشد و مفراط آن تحلیل
 حرارت غریزی است و ضعف قوی و عرق در بدن و فضا است لیکن احیاناً از جملات باورده و کسالتی را که
 حرارت غریزی ضعیف شده باشد و قوی سافط که تر نافع بود و فرج که موجب حرکت روح و حرارت غریزی
 بظاهر بدن و قلیلاً تا فضا جهت جذب مایه از فضا و انقباض نفس و حرارت غریزی و دانستن آن در فضا
 بدن و تعدیل از خلط و حرارت غریزی و تحقیق بدن و فضا و کثرت باشد که بسبب تحلیل
 حرارت غریزی و خلط قلب از روح و حرارت غریزی قائل بود و غم که در حرارت غریزی است و داخل بدن
 قلیلاً تا فضا جهت جذب مایه از فضا و انقباض نفس و حرارت غریزی و دانستن آن در فضا
 کسی را که فرج و سرور و فضا باشد نافع باشد تا بسبب کثرت فرج روح و حرارت غریزی معتدل و در

لین استحصال

بر وجهی منس باشد و هرگاه که گشتان جنوبی باشد و باران نیک بسیار باشد و طوبی بسیار شود
و در بهار حیات هفت و اراضی طبر مثل سکنه و صرع و سنان و اینها متولد شود و هرگاه که در گشتان
شمالی بود و باران نیک نبود و بهار جنوبی بود و باران نیک باشد و در تابستان حیات طاهره و بره
و اسمان دم غرض کرد و در خضر فشا و صیان و کسی و اگر مزاج او طبع باشد و هرگاه که در زمستان
باران نیک نباشد و بعد از آن هوای بهار حار و طبع و تابستان خفای کم در آن سال تب و
و استسقا و مرطوب فشا و کوه گان و کسی که مزاج او طبع بود بسیار باشد و هرگاه که در زمستان
سرد و جنوبی و مرطوب بود و بهار شمالی و غیره طبع در آن سال از آن طاهره و از آن سبزی
اسقاط حاصل شود و اگر وضع حمل اتفاق افتد آن فرزندان در جمیع عمر ضعیف و پندار بود و
نیز آنرا سکنه و نزله و فالج عارض شود و سایر مردم و امهال دم و مد یابن و لیکن هر که سکن
او در موضع مرتفع و جهت شمال بود و آب غروب نشود در این سال کم بهار شود و اگر بهار شود
مرض و سلب بود و هر که در تابستان سکن او در موضع معتدل بود و آب باشد حال او بد بود
و هرگاه که در تابستان باران نیک کم باشد و پاییز جنوبی و مرطوب و کمر تابستان بود و در زمستان
مدام غرض سرد و روزگام و بعضی مردم ناسل عارض شود و تابستان یابن و موافق فشا و
و اخصاب طبع و لیکن صفرا و مزاج را بعد یابن و حیات طاهره و سوسن سوداوی
حادث کرد و در سالی که باران نیک بسیار بود و فصل و طبر و درین بسیار متولد شود و حیات
طویل و اسمان و صرع و سکنه و صرع و اراضی طبر یعنی بسیار عارض کرد و در سالی که باران نیک
کم باشد و غلط آب سرد و درین متولد شود و لیکن در تب و غفرت و فاسد نباشد و اما کاهی
که باران نیک نباشد و بیوسته قوه کیده و اخلاط مزاج قویتر گردد حادث شود و حیات طاهره
و مد یابن و سایر اراضی که سبب آن حرارت و بیوسته باشد عارض کرد و در بهار سال اول
المطر از باران است ایضا است انزال کثیر المطر و یا بد که غلط صحت و در او ابل و جمع مبارزه بقصد
و اسمان العجب غاده و مقتضای حال کند و قوی و تعلیل و لطیف غذا و استسقا و لیکن قلیل
الاجتنان و طغیان حرارت و سکنات مواد لازم داند و ازین که مرطوب و حمام و شراب قوی
و سایر مخضات و عطیات کبیره و اسهال و از این سرد و در بهار و حریفه و الح و اغذیه غلیظه
اجتناب نماید و در تابستان اغذیه باره لطیفه و قاصد صفرا و فشا و طبر و عطیات
حراره و البس باره مثل کتان که استسما و نمای و در سالی که سکن و اسهال و سیر و
از مسخیات و محققات و کثرت تناول غذا و اغذیه سوداویه و کثرت شراب و از این اختیار
و نعت و جماع و قصد و سهل و کثرت استسما احتیاج نمایند و قوی که اگر ممکن باشد
مناسب بود و در تابستان خاصیه حریفه مختلف المطر از محققات و کثرت جماع و کثرت
تناول خواک و شراب آب باره و خواب در موضع باره و اخصاب آب باره و از این است

[illegible]

مانع است فراغ انداختنم به شهرت یا اگر کم و بسیار از هر دو مانع است نه هم صناعیت صناعیت شد و در
الحاصل که الاستفراغ مثل خدمت خانم حبيب طاهره واد و نصف قوت صانع است در هم طاهره غیر معتاد
با استفراغ نادر و ای قوت است استفراغ نیا یا اگر کم و زیاد که طبعی و از او نادر و بعضی دیگر دفع میسازد و در بدن
او خلطی که خارج استفراغ بود غلبه شد و نوبت است و در هم طاهره واد و در بدن او غلبه میسازد و در بدن
و حسب طبیعت و غلبه هر سالی فصل دوم در اموری که قصدان در استفراغ طیب بود
آنچه در استفراغ قصدان باید کرد که چنانچه است اول اخراج ماده و دفعه بدین حسب بکنند اگر کف و در هم
اخراج ماده آنقدر که در بدن است اول آن سهل باشد و ضعف و ضعیف در عقب آن نبود و مادام که
استفراغ خلطی کنند که اخراج آن واجب باشد و در بعضی فصل آن بصورتی بود از افراط و کفر اخراج
نیاید ترسید زیرا که اگر تواند بود که افراط امتناع بخوشی باشد که اگر در اخراج آن بقا حاصل نشود و
چون فصل صفر یعنی با سهال انجام شود دلالت بر نفاذ بدن از صفرا کند و چون بود و دفعه کف
وال بر افراط بود و در خروج دم بعد از سهال صفر خطا بود و بعضی و ضايع بعد از سهال در
دلالت بر نفاذ بدن از خلط واجب الاستفراغ کند **سوم** استفراغ از جهت میل ماده بدن در حاله
غشیاں استقریه مانده می کنند و در بعضی فصل با سهال انجام اخراج ماده از تنج طبعی مثلا
استفراغ نیا یا عیب بکند بعضی ابول کنند و معتقدان با معالایه بکند و معتقدان با معالایه
از معتقدان باشد پس ماده تنجیه بخوبی نقل باید کرد و از میل بر منع باید کرد و در وجوب است کوشش
معتقدان لیر مشا و بعضی مانع باشد تا خروج ماده بصورتی باشد مثل اسهال و این که مشا مانع
بکند است قبل استفراغ ماده که در قفالی نباید کرد و چنانچه استفراغ اخراج ماده بعد از تنج
از اخراج منته و وجوب است و در اخراج ماده مستحب مکن که ماده شده بود و طری که باشد از بعضی
بعضی دیگر پس در آن حال ترش ماده در بدن زیاد از ضرر استفراغی خارج بود **فصل سوم**
در استقامت استفراغ استفراغ ماده و قطع آن از موضع خود و جدت ماده و اختلاف بعد از اخراج
توان و جدت و اختلاف قریب کالی باید کرد که ماده بعضی منصب شده باشد و ممکن گشت و در
مختلف بعد و قریب باید که انقباض است هنوز تمام نشده باشد و کلام باشد که جدت ماده از بعضی
بعضی اخراج از کنند که چنانچه جهت از باشد و از جهت ویت الیه استفراغ نکنند و در بعضی جدت
مانع توجه ماده بعضی بعد و جدت بود و شرط است که در جدت و اختلاف بعد از اخراج
الیه از جدت و جدت در دو قطر نباشد چنانچه اختلاف از جدت معتبر است بلکه جدت در قطر طول
کند تا جدت موضع بعد کرده باشد در هرگاه که دست است و دم کند ماده آن برای چوب
جدت نکند بلکه برای است جدت و فکر و یا در دست چوب و جدت برای دست افضل بود
زیرا که بعد است و خوف زنجیر ماده قلب و حوالی آن نیست و بعضی وقت جدت و قفالی
کرد و بدن امتناع بود و ماده دیگر توجه آن موضع نباشد چنانچه در این دو محل مواد بعضی

اینکه از آن منافع خواهد شد که دفع آن آسان بود و باید که اول تسکین و جمع موجود در عضو
کند پس چنانچه حال غالب در اکثر جمیع چنانست و موجب معارضه شود و جذب خواهد شد
و هرگاه که قصد و اسباب بر سبب متعارف است از جمیع اخلاط واجب باشد و اخلاط در قدر زیاده
طبیعی باشند تا بقصد باید کرد و بعد از آن اگر خلط غالب باشد استفراغ آن خلط و اگر اخلاط
غریبی طبیعی نباشند و الا استفراغ خلط غالب باید کرد و بعد از آن قصد میکنیم سایر اخلاط را
باین تأقی و تا سراسر متعاقب نماید و ضعف حادث نشود و گاه باشد که استفراغ از اجزای دیگر
اخلاط کند بلکه از اجزای دیگر کیفیت خلط باید کرد یا از اجزای استخوان مثل آنکه بدن مستعد حصول
است از خود و در عرض خود در وقت معین مخصوصاً برنج یا از اجزای تنه اخلاط مثل آنکه در بدن
ماند بود که از آن اسباب بود و استفراغ قبل از انقباض یا پس از انقباض باید کرد و گاه باشد
که بدن همتی باشد و احتیاج بر استفراغ نبود لیکن مانع از استفراغ بود پس قبل از استفراغ
و غیر باید کرد تا سبب تمیج و تحلیل متعارف ناید کرد و وجوب این عضو در زمان طولی و ایام که مجبور
خواهد بود است لابد سوا از این در بدن سبب متعارف خواهد شد و بدن مستعد از این
خواهد گشت پس متعارف آن سوا از این خواهد بود و باید که اخلاط و کیفیت استخراج کند و گاه
باشد که استفراغ بدن معتققات و ادویه ناشف از خارج که چنانچه اخلاط است و اسباب
بر ممل نماید تا جذب و طوایف قریب بحد کند و بواسطه ضرورت اخلاط و طوایف داخل و غیر
شود تا از امرای بدن جذب حاصل کرد و بدینکه تطایف خلط و تقیج و توسیع مجاری قبل از رفتن
و اسباب از آن اجابت و اسباب وقت در وقت بقاء بدن از ضرورت و بواسطه عقل و ضعف
احتیاج از امرای صعبت و خطر نالد و در منافع از غلبه غالب باشد و معتدل الحذر را اسباب
موافق و در غیر موضع حاجت می مضرب بود و اگر حیوان از آن ضرورت شود انتظار تا بستاند باید
کشید و هرگاه که ضعف حده یا بواسطه نفل اگر اهسته و ایوبه استفراغ صاحب غمی باشد و فائز
کرد و گاه که جوع یا قه معدود باد و انقباض الجوف منبرج النزول باشد یا انقباض و اسباب
ذنب و این طبعه بود یا معتدلی نباشد و اعتدلی سهل کرد و **باب چهارم در معده و فائز**
الف توسیع معام و تبیین طبعه خصوصاً از امرای باد و مستعد و معتدلی
بدن قبول سهل را فائز و اسهل و اجابت اولاد صاحب ذنب که تبیین طبعه
سبب و رفع افراط کرد و باید کرد و استفراغ یا این ایام صلب قبل از سهل تطبیق بدن و فائز
دری و متعارف واجب دانند و گاه باشد که استفراغ یا در ویر مناسبت کیفیت خلط استفراغ
اقتدای تقدیر و بدین باید کرد که موافق او باشد در اسباب و معتدل کیفیت او بود و همچو معتدل
زرد که بار است با صر و کطرات و در اسباب معتدلی موافق ترکیب کند و اسباب الحجام قبل
از و اسهل و لطیف و او معین بر فعل و است و از معتدلی حده است لیکن باید که معتدل

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

و مروج

باب العرب

رنگه بر باشد مدد الخلیل بود و نان محض بالبحر است و بالاصل اکثر و مرغ و مرغ و مرغ
 باشد و چون بار و غنای آن در ظرفی است چنانکه تاسیاسی شود و در گوش چنانکه هم زبان را که
 و فو و آن اکثر را نافع بود و چون سدوم از آن سفوف سازند و بدانند که در آب یا نماند
 با سدوم بالاصل بر شند و فو کند که حیض براند و سقط جنین باشد و زن هین و هینا
 هین عمل کند و چون صحت کرده باشد که بر او الغلبه طایفه انسان در خون و نافع و مضری بود یکی
 و مصلح آن و نافع است یا خورنجان یا حلاوت و نافع گفته که هر که سدوم از سدوم و در کوزه مرکب
 دارد و در مردم و حیوان و طبع او اگر در و معده و مخرج و در آن صبر را نافع باشد و بول آن
 حواله اسرافات و در اجنه صفت آوی و گوشت بد آن را بولد و نافع و نیمه و در اجنه است و گوشت
 بملک آن بولد آن را صلی و بوزن آن در حواله اسرافات **فصل** شنبه در حسن الحار و مخرج
 الدم خوانند و بول آن را شکر و صوف و بیهن و آنست که در فغان سیاه رنگ و بخش طبعی
 بود و طبع آن سرد و بالاصل است و در اول در حوض و در حوض نایل که در کوزه
 و صبح کوش و در اجنه کل و طحال را نافع بود و بالاصل که چکی بالاصل سازد و بر فغان سود و در حوض
 و طار کردن و بر فغان چنانکه ساختن نافع باشد و مال در حوض و در کوزه و بالاصل و بالاصل
 بوسید و در فغان و حوض و نافع که در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 سود و در حوض و در فغان آن چنانکه گفت و بالاصل یا شامه منک میند و در حوض و در حوض و در حوض
 از آن در آن که در فغان و بالاصل نافع بود و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 بول و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 که در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 از آن بوی خوش و بالاصل و طبع آن سرد و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 بود و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 نفع نیک باشد و فغان آن بوی از حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 بویست بوی کویست در در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 کویست در در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 آن از حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 صفرا است و بویست و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 لیکن چون در طعام بیز نماند و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
 بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

و حال آن که فون را جدا دهد و کلفت و قوی را دفع کند و چون در چشم کشند در عین جمع می شود و مفرق
قلب و سکن خفان آن حال و مفرق می شود و شکم برینند و حصار در میان نا نافع بود و خنثی بود و در
وسیه و مصلح آن شلاب خشک باشد و در سبب حصار و خنثی و معده بود و خنثی آن بواسطه نا نافع باشد و در
قوة سلب است و در ویدم آن شلاب قلب که چون بیاض کشند باطل است آن در معده و اما در جمیع حوصم
که در غایت سبب مفرق در پیش نیز درین خاصیت قریب بدوست و غریب چون در سبب کجی باشد
و نیز به اثر آن نباشد و علی که بیاض خود را کشند و چون در آورد و ورق وی محقق و حاصل و مصلح
و مفرق معده و احشاء و مصلح سده و سکن خنثی بود و چون در معده قایم بود و در خنثی کشد و در غایت سبب
و میان را دفع کند و کوفت آن مصلح و علی الحضم است معده و باید بود و قلیج آورد و حاصل است آن که سبب
مفرق کنند اما اگر کما می خورند و در اجسام است که در سبب داخل شود و فساد از وی و قبل از طعام و بعد از
طعام باید از آن نا نفع نباشد و اگر مفرق شود و فساد از وی و قبل از طعام و بعد از
و شفاف و بی سنگ و چلر بود و طبیعت آن با در است و در و حله اول با در است و در نایب فاضل و محقق
بدائع و قلیج نرف و مصلح و در نایب که از آن جهت و نا نفع بود و در حفاظت صحت و عین قروح و نا نفع بود و
کوفت و نا نفع بود و اما آن که در و چون فاضل بود و چون که فاضل است از آن در هیچ شیوه و احتمال
آن نرف و خنثی نا نفع باشد و مفرق و فاضل و مصلح آن کثیر و فساد است و به آن انار بود **سبب**
طبیعت آن با در است و در اول در حصار نایب رطوبت در اول آن در و حصار آن اصل الصفر از آن است
و لیکن از این آن خنثی صفر از آن در و حصار و حصار از آن در و حصار است و هر چند که کجی که
باشد با در است که در و حصار و حصار است معده و مصلح آن کثیف است و با در است و با در است و با در است
از طعام با در خورد و در پیش شیرین آن آن مسکین عطش و شلاب قلب بود و مصلح و مصلح و مفرق
بعضی است چون در آن کمال نمایند و وقت حصار است و با در است و با در است و با در است و با در است
و در آن خنثی که در و حصار و با در است و با در است و با در است و با در است و با در است و با در است
کند **سبب** بهترین آن از این است که خنثی شود و کجی که در و حصار و با در است و با در است و با در است
با در است و در سبب فاضل و مصلح و مفرق فاضل و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
نفع آن نفعت الله و اجزاء کلیه و معده و او را در کبد و معده و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
و در و حصار آن محلول و فاضل است که در و حصار و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
احتمال آن است که در و حصار و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
و مصلح آن مفرق معده و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
مصلح آن صندل و کلاب باشد و چون ورق ناله آن غذا و سبب معده و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
حالات در و حصار و با در است و در نایب و بعضی گفته اند صندل است مصلح غذا و فاضل

باعتقلا

[illegible]

همچو خیزان از رودتر
فکوتر از سدا مع

تاریخ

[illegible]

تاریخ

و یوسف انجمن
و یوسف انجمن

تعميم

مجلس

[illegible]

اول حجۃ

وہابی

تأیید و با لغز و صحت شکر آن نماید تا مستحبت بنوا حی معده و امعاء شود و در کار مادی است
استعمال نکند و چون در شکر و حفظ بستر را که نباشد فغال بود و شکر حفظ مضار است
بعد و مصلح آن کثیر است و قد استعمل آن ذائق و نیم بود و باصل نیم و دم و در وقت او
و دریم با چهار درم **منقح** خارا است و معتدل در رطوبت و یوست و برین آن متوطن
و صلابت و لعن و غیره و میانه سرخ و سفید باشد و کندی سیاه روی القلاست و کندی
چند و معزی و سدد و بطن الحظم و نطالغ بود لیکن چون مضطرب شود غذاء او بسیار باشد و کندی
خام مولد رواج و در دو حیا لغز باشد و چون بنند تا مهر شود و لغز نماید سوال نیست
دم زانمید بود و حفظ مجنوبه لامل داضح و در و چون بر کندی کلب کلب نمید
دفع مضرة آن نماید و در کندی با شراب یا سرکه موم هوایا نافع و مناسب بود کندی بر آن کوه
شکر بر بند و در وقت آن قویا نافع باشد **حد قوی** و بواسطه خواستند بری بود
بجای و بهتر آن است خلق باشد و طبیعت آن سار یا قیاس است در آخر و دریم و بیانات
حاصل و مختلف است و بری قلیض و معجن و جمع معده یا در عصر یول و احتیاط و هضم
و جمع اشکین و برودة مثانه و تطهیر لیل و نافع باشد و یا بهر آنکه اندک معده و شایق قریح
را پالند سازد و چون آب آنرا بر موضع اسه عقیب ریزند کندی و جمع نماید و چون باصل برید
تا اندک جلد را پالند سازد و چون آب آنرا کف برسد و جلوس در طبع آن موجب سرعت حرکت القذال
بود و مولد خون غلیظه و محارص صانع و جمع حایق باشد و دفع مضرة آن بحایق است که بعد از
کشی و کام و کاشی خوردند و در وقت آن او جامع مفاسل و می و استغفار نافع باشد و چون بر
حفظ مالدی و در مجر که آید **حد السالم** و در آن هرگز ماقط کرد و هوش بین زلف بود
و بهتر آن بیانات ناه است و طبع متان بارد در ناله و یاس در اولی است و بری حار و آلود
و مختلف قلیض بود و بنما د آن جمعه و غله و قریح حسد و اوام حار غار ضعیف و سوختگی
آتش و نفیس نافع بود و معصاة آن بار و عن کل صانع و ناله کند و نوشیدن آن امثال و قوی
معاد و نفس و تیلایا باده دهد و با شراب نوشیدن استخراج دود مسطل از شکم کند و احتیال
آن سیلان بطولیات مزمنه از ضم قطع کند و احتیال بان رمد و اسود دهد و بری و چون با
کندی بر خنایر مضار کند و تحلیل دهد **حد حبه** کوشش سار ماده بهتر از است و پوست شر
بهتر از پوست ماده و کوشش و معجن و مختلف و محلل و منقیص لیکن تخفیف در آن بسیار
و معونه کم است و خاصیت آن تقویه قوه و حفظ حواس و شتاب و اطالایه و تقویه و تقویه
و محلول است و حلال نافع باشد نفی عظیم و مانع من بر خنایر است و او جامع عصب را
مضید بود و چون بر فاد العلب نهند منفعه بسیار دهد و مولد قیل و صبر بود و در
اقل آن موجب تفرج بدن و فساد اجراع کرد و باید که قریب بیجا نکند هر و طرف او را

یک ضرب خط کند و کوشش او را از احتیال جدا کند و صفت بلب شربین بشوید و بلب
و قند و سبب برین مذهب شود و استعمال کند و چون پوست او را در شرب بریند و کوشش
نکند و جمع کند و معضه بر کندی است و پوست افیض شایسته باشد و جمع انسان را نکند نماید
و چون پوست سوخته آنرا برده العلب سالیله می پرو یا ند و چون افیض را نکند و در نفس
افی نهند مسکن و جمع بود و کندی اندک چون حیدر یا بسوزاند و خاکستر او را با لایت بر خنایر جلا
سازد تحلیل کند و مجرب است **حد قلیض** بهر بن آن نان کندی صلیب فریاد
بلاقت باشد و قویست که غل و خیر و یکنوازی و باعتدال بود و در وقت اکل حار و خنایر او را نکند
و برنده باشد و آن سمی که مایه خورده و غر کندی برده بهتر است و غلایه آن سبب و سمن و قلیض شکم
باشد لیکن بطنی لایحه را و سدد و بطنی لغز بود و حصار که کف لایه آن بسیار بود و ملین طبعه
و بریغ الامعاء و بریغ القود باشد طاعنا لایه او کمتر بود و نان سواروی کندی غر کندی شسته مایه
باشد و حکم آن متوط بود میان سمد و مسکار و قلیض شکم باشد و نان غلایه غلیظه و نطالغ و بطنی
و مولد حصاة و سدد باشد لیکن احتیاط کرد و بعد از آن مختل را نافع باشد و نان غر قریح صر الحظم
باشد و احتیاط لایه معده و راضی قوی را خوب بود و نان ملین در نایات قریب و غلیظه و در
مضم بود و نان قلیض مولد غلایه غلایه باشد و نان سواروی کندی غلایه و بطنی لایه را و سدد
بود و نان خشک که شکم بر بندد و نان خشک بلب شرک و نطالغ و بطنی الحظم باشد و نان
ماخو از کندی لغز حکم حصار دارد و در آن شک قلیض شکم زانایان قلیض بود و نان
بارد یا بر است و نطالغ و قلیض لغز و قلیض شکم بود و نان بریغ قلیض و بطنی الحظم باشد **حد لایه**
نطالغ مایه حساة و بعضی کندی اندک کف لایه حساة و بریغ قلیض شکم و قریح عظیم معصاة
با سبب نایست طبعه آن بارد و طبیعت دازل و ملین حایق و سبب و معند الحظم و کندی و
مسکن معاد الحار و یاس و غلایه سدد کیدی و ملین شکم و مد یول و مسکن شمع زنبورک و غلایه
حمه و باده اوام حار و معصاة و قریح کلیر و معصاة نافع باشد و معجن آن قلیض را زایل کند و جلوس
و طبع آن صلابت زخم را نرم سازد و در بری یا بقیون سوخته آتش را بصلایح آذره و بیانات
بعد بد باشد **حد حبه** بشواری سفید کند و با صفت یا قلیض شکم و بعضی سوخته باشند و
طبعه آن سار و طبیعت و شری و احتیاط سوزان نافع بود و چون بافتن بنوشند بد نافر بکنند
حد قلیض جمیع حبها مختلف است و اقوی هم بر خنایر لایه است و طبیعت آن سار یا بری و در ناله
و محلول و رام حار است و دریم طایال و قوی معده و می و منصف و طولیات و نافع سلس
و حس و ریح و نافع حیل و قلیض و نرف حیض و نرف بواسیر باشد و قد مایه خورده آن نان و ناله
و خنایر قلیض و خنایر و معاد و نافع قریح و مانع نرف بواسیر و نوافیر باشد و خوب و مسکن
نا نافع بود و خنایر الرصاص بارد یا بر است قریح عین نافع باشد **حد حار** حار یا بلب

سوی

[illegible]

و بدین جهت استخوان عصب برون آن آید و نطفه و نطفه آن در وضع است **و از غلبه فصل**
 حال در صبح باین درود است و بهتر است آن غیر محسوس که اگر کسی روز و شب کم بکند آن نیکو دارد
 طبع آن شایسته بطعم فلفل بود و محمل و ما ضام و مقوی معده و بوی و مفتوح سد حجاب و بوی و محمل
 از این بار باشد و معده را از این حیوانات از جنس آن سازد و هر قاع انسان و غیرین و فلفل و صریح و نافع
 بود و در تقویت باه قایم نبخشد و معده را از این معده بپوشاند و بکند و از این بارها از معده باها
 دفع کند و چون باطوبت و حکم بر زبان کرده و در چشم کشند شکم بری پدید و خوردن و طلاء کردن
 آن با دوش کل هفت هوم یا فایده دهد و قدح را بخورد آن نیم درم باشد و مضرات صلیع و مصلح
 آن هیچ غریب است و بدین آن بودند آن فلفل بود و گویند چون آن نبخشد و بویون آن از سر نشاید
دفع بهتر است آن تا نه امد است که لون باطن آن کثیف بود و ظاهر از این طبع است آن سارا این
 در صبح و در آن بطوریت و غیره و محمل و حجاب و طویات فلفل از غرق کردن و ملین
 باشد و چون از این فلفل را فاسد و نفع قطع نماید و آهسته خلیل و رام دارد کند و طلاء را یکبار
 و بار دیگر و سوم و دوم و فاسد و فاسد و نافع باشد و قوی و عتیقه و جراحات و در بعضی صالح
 آورد و سری باقی و بنات لیل و هر قاع انسان و غیره نافع باشد و قدح و مستعمل آن نیم درم بود و فلفل
 مضی باشد و از خوردن آن معده و قرا و قرا و طلاء کرد و معده و آلات آن نشیند و سنجید است
 و در باب و فصل **درب** بهتر است آن سنجید که از سیلان طبع قاری بود و طبع آن حال است
 و طلاء و ملین و طبع و غذای و موله و طلاء غلیظ و خون سوداوی باشد و مصلح آن بادام و خشک آن بود
 و بعد از آن سنجید بی ساده **درب** زهره آن چون لعق نماید صریح و مفید بود و چون با سنجید
 بنوشند و جمع کند و دفع کند و چون با غسل و آب طلا و از اثر انگشت نماید بهی و زاین کرد و این جهت
 او چون بی انگشت اند بوی نازیل کردانی و چون خون گرم او بر و رام مالند و در دفع دهد و انگشت
 آن مانع از این است که ناید باشد بعد از آن که قلع نموده باشند و سپرد و چون طلاء سازند و فلفل و
 و نفع و مصلح من از نافع باشد و بر من از نازیل کردانی و چون چند روز متوالی بنالند و از انگشت
 از نفع او زد و موی بر نماند و شفا یافت که از سر و ماله و شفا شده باشد و دفع کند **و در حاج** بهتر است
 آنست که بهیض کرده باشد و طبع آن معده است و حراره و بی روزه و تطهیر او زیاد از سایر طبع
 و حبس بود و گوشت او صید از غذا باشد و فلفل و معده و غی زانه کند و از آن حاصل کند و درون
 را خوب بکشد و ماهی از آن مفید بود و چون شکم او بی گناهند و همچنان گرم بر هوش هوم نه شد
 و هر ساعت تبدیل نماید منع بریان سم کند و معده او و غای ناکار است و معده بود و دفع کند و با
 شایب هوش هوم حسنه را مفید بود و سپرد و چون چند روز متوالی بر سر صاحب مال حیوان یا
 مانند و عجب رساند و خوشتر است که آن را و صلیع و صم را نافع بود و در آن و چون بی انگشت از این
 قوی بکشد و **در نایج** گوشت و بهتر از گوشت کبک بود و طبع آن سایل و بی حشر باشد و فلفل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

اضطراب مؤلفه مسکه حراره بود و چون آب به خورد و نوشند قوی می گردد و کبد بود و سنگ به
سند و چون بر مسکه صاحب در به غذا آید کند دفع رسائی و گوشت مضرت چنانچه وصل آن
صل است و می بخشد آن یکی هم باشد **دفع** سوسن ایضا است **دفع** بنوع هند است و آن
غذایت مقدار نصف و لون پوست آن ابر به قیل بود و رنگ داخل آن زرد و طبع آن حار
بالر است و در آن چون با مسکه بر غذا آید عمل آن گندم تحلیل نماید و چون سوسن سازند لثوه و
شقیقه و صانع و صمغ و صندل و جنین و مالغی را با آنافع باشد و گوشت آن که اگر ملقوسد و
مغولی رت را سوسن نماید بطریق و بلخی بسیار از زخم بیرون آوران شود و در زخم نسیم علوان
او نایل شود بشرط آنکه در موضعی ناریک باشد بشیند و چون با آب بریزد کوبن سوسن سازند غصا
و بیج بل را برید و آنکمال آن زن و لایق دفع کند و چون با مسکه آنکمال نماید بخون واضح سازد
و چون در دم آن چرخ آب با شرب با شانسند و اضطراب بار و در بوی و مسکه از خرس و نفت دم را
نفع رساند و احتمال از خمر به صول آن نمک کول آن در دیش و منجیح چنین باشد و غصا آن
مسکه سودا و بلخی مانده صفا بود از بدن بی آنکه و بره و ویران و کف و صمغ و مسکه و ریاح
موز و بنظر و فلیح و قوچ و حبش و رتب و نع و عرق و رتلا و صمغ و صمغ بود و دفع و تقویه
اضطراب کند و با راقه در ده و ده بار به ده اوقات باشد و معین بر صمغ غذا بود و چون بر غذا
و خورطال از اند فو دهد و محکم گردانی و شر بنوع آن نیم دم بود با کوب و در دهامه از یک دم
نادر دم **جول اضطراب** که اهمیت استعیل منبسط بر زمین بشکل پای کاغذ و طبعه چرخ آن حار
و آنرا عملی با آب در دال نماید و طبعه آن آمیزش و قوچ و در دوشم و پست و سیر و
و زانو و نفس را با نافع باشد و شر بنوع آن از آن جهت نفس و چون تنه از خورد و در دم باشد و مسکه
در دم و چون در صوب نافع رجهه و طبعه مسکه داخل کنند از یک دم تا یک شال بود و عمل شود
کند به خفته **چنین** آب شیر طبعه است و شعله از سال است و طبعه آن حار و ایستاد
دوم و در خلطها بود و بهر حال نیکو باشد و چون از آن شایف سازد و احتمال نماید که
براند **دفع** مرغیت که آنرا مرد و خواهر و موش کور خوانند زهره آن یار و هنر بنفشه چون در کوزه
مخاف خایف و صمغ چکانند شقیقه و در کوش با نافع باشد و چون با آب در چشم کنند چنانچه
عین با بر و چون بر مسکه عرق و ما را روز روز مالند دفع هم کنند و چون با زنجبیل حار و در
کوش چکانند طرش و نقل صمغ را دفع کند و زیاده چون بخورد کنند بهر حال و اگر در مسکه شقیقه
بکشد و در بر مسکه از آن لونه آنرا صمغ گرداند و کوشه و چون با خرد خلط کرده و خشک
کنند هفت نوبت در روز یکی که بر زبان بسته باشد بخورند سالنیک با و دیگر او چون
بر آن کرد و صمغ نموده و مسکه بکشد و صمغ چکانند و در روزی هر روز سه نوبت
بیشتر باشد یا بد و پوست خدکی گردانند و درون سنگدان او بود و چون خشک کنند و صمغ کوزه

[illegible]

[illegible]

32

[illegible]

111

۷۷۷

مختصر

[illegible]

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱۴۱
 کجایی با غسل بنشیند قیاسی آورد و قدیم الخوف ان آرد و دم بود **کعبه** صفت
 سند روس و بهتری آن صافی سرخ است که زردی زرد و قوی آن حرکت است از شایسته زرد
 لطیف و طبع آن بار است و با این دو و جمیع کفایت از آن قیاس کرد و قوی قلب و رفع
 و ممانع اصل و او در قیاس و حاکم و قاطع دم است از هر نوع کفایت و چون نیم شفا الی باب
 مرد و بنشیند خفقتان صفت و لا نافع بود و با صفت کفایت از قیاس و در و طاف و نفع و دم و نفع
 دم نیم و معده و نفع و بواسیر و سیلان طح و نخون شکم و معده و لا نافع بود و کفایت از کجایی
 بر صاحب و نام طار و با و بن قیاس بنید و چون بر صاحب از بن خفقتان بنید و چون بر صاحب
 بر گان او بنید نفع یابد و چون صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
حرکت الدم لادری رطوبت جسمان بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 در قیاس بر کفایت بنید و در قیاس بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و از قیاس بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 چندی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 شود و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 چون صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 مورو با کفایت و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و در علاج صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 با نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 بلا نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 مستخرج نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و چون صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 از صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 خصوص و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 بنید **کعبه** صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 چون از آن صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 سر و باشد **الباب** کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید

باطل
 باطل

۱۴۲
 و بعضی گفته اند با نفع و بعضی گفته اند با نفع و بعضی گفته اند با نفع و بعضی گفته اند با نفع
 باشد و بعضی گفته اند با نفع و بعضی گفته اند با نفع و بعضی گفته اند با نفع و بعضی گفته اند با نفع
 از این صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 خیر از این صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و اما این که کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 نافع بود و در قیاس بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و آن صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 بود و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 نافع باشد و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 آن صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 از این صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و در صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 استعمال از این صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 که از این صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 با نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 او صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 بدن و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 منی و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 صفت کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 حسن و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 شش و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 اعصاب و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید
 و نفع و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید و کفایت از کجایی بنید

69

1

2

[illegible][illegible]

هفتم در اول الجنب و قوس هشتم و زلفت الصد و زلفت العرض مقابلان هم در عرض قلب
و آن شغل بر بابت اول در سو المراج قلب دوم و در غشاقان سیم و در غشاقان چهارم و در عرض
نهم و در آن چهارم البت اول در قلب بر دوم و در کمر ثانی سیم و در عین برین و در عین چهارم در
او را و در چهارم و در عین سقا را با زهم و در عرض سقا و در آن هفتم و در عین البت اول در سقا
المراج سیم و در دوم و در سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
آن با زهم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
پانزهم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
هفت بابت اول در سو المراج قلب دوم و در غشاقان سیم و در غشاقان چهارم و در عرض
چشم در اول کب و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
در عرض سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
او را و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
احسان در دوم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
و حکم در دوم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
در عرض سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
کلیه چهارم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
مثان سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
سیزدهم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
اول و در عرض سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
تاسل و در آن سب بابت اول در غشاقان سیم و در غشاقان سیم و در غشاقان سیم و در غشاقان سیم و در غشاقان سیم
در سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
در او را و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
در عرض سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
ولادت چهارم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
هشتم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
بر او سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
نوزدهم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم
و حاکم سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم و در عین سقا سیم

[illegible]

کثیر و روغن کحل در دانه ای که در محل ایستاده چون با روغن کحل و روغن صندل
و گاه هست که برب ورم باز در دهان عارض میشود و علتش هم طبیعت گرم است و علاجش تقیه
عسل انار و روغن زیتون و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
منبر و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
نادر و گاه در دانه و یا زبانه بود و علتش بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
بغض و اما روغن زیتون و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
بیدست و روغن زیتون و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
طلب سالیج است که در وجب فساد علاج عضو شد و بجای کدو روغن زیتون و روغن کدو و گاه
تقدم اسباب برده و مطهر است از داخل با سالیج مثل اسباب برده و روغن کدو و گاه
در برف و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
آن طبیب دفع ماده است از بعضی اعضا چون امعاء و روغن زیتون و روغن کدو و گاه
و روغن زیتون و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
حرکت زبانه و منبر و کوشش و کابل و دانه و اسباب کاشی و روغن کدو و گاه
مثل روغن زیتون و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
خاشر و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
نکند و سبب آن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
در عرض و نقصان در طول کشت و این روغن بادشیر و روغن کدو و گاه
جود و اما این و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و عدوت آن دانه و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
جوان و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
اسباب مختلف است مثل اسباب کدو و روغن کدو و گاه
حالت میشود و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
شبان و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
مثل شبنم و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و اسباب کدو و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
بغض و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
آدم و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه

فساد

کثیر

کثیر و روغن کحل در دانه ای که در محل ایستاده چون با روغن کحل و روغن صندل
و گاه هست که برب ورم باز در دهان عارض میشود و علتش هم طبیعت گرم است و علاجش تقیه
عسل انار و روغن زیتون و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
منبر و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
نادر و گاه در دانه و یا زبانه بود و علتش بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
بغض و اما روغن زیتون و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
بیدست و روغن زیتون و روغن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب
طلب سالیج است که در وجب فساد علاج عضو شد و بجای کدو روغن زیتون و روغن کدو و گاه
تقدم اسباب برده و مطهر است از داخل با سالیج مثل اسباب برده و روغن کدو و گاه
در برف و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
آن طبیب دفع ماده است از بعضی اعضا چون امعاء و روغن زیتون و روغن کدو و گاه
و روغن زیتون و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
حرکت زبانه و منبر و کوشش و کابل و دانه و اسباب کاشی و روغن کدو و گاه
مثل روغن زیتون و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
خاشر و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
نکند و سبب آن بادشیر و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
در عرض و نقصان در طول کشت و این روغن بادشیر و روغن کدو و گاه
جود و اما این و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و عدوت آن دانه و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
جوان و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
اسباب مختلف است مثل اسباب کدو و روغن کدو و گاه
حالت میشود و فساد و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
شبان و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
مثل شبنم و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و اسباب کدو و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
بغض و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
آدم و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه
و روغن کدو و گاه هست که برب منبر و روغن کدو و گاه

گرفت شو. پس با آن که در متفرق و دور که گشت یکیش اندرون و کوفت با آنکه در وقت زین
سرو و در حال یکیش اندرون و کوفت بر سر اند و بسیار سخت و قوی است و در وقت که
از سران غزالان بعین و غزالان و شیر و خنجران و حماران و در پیشانی مالند و بدان که
کند و آنکه بعضی منع و قطع از سران غزالان بعین کند و فاش است و از روت و آب
عقبه و غلبه غزالان از آن منع می آید و از آنکه در کاف و قاف و از آنکه کوفت بر سر غزالان
خفا و از آنکه منع نزد که در غزالان و از آنکه در غزالان و از آنکه در غزالان و از آنکه در غزالان
کند و در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان و از آنکه در غزالان
شود و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان و از آنکه در غزالان
بار و در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان و از آنکه در غزالان
مض و مانع نخج است و بعد از آنکه نخج مانع و تقلیل غذا و شرب و غم و اجتناب از لذت و جمع
انواع نذر و کلام واجب است و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
و غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان
بیشتر کوفت با شیر و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
و شرب و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
بابت **باب اول** در جرب و آن بر چهار نوع است نوع اول آنست که در زمان دور
جنس از غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان
و این نوع را جرب منبسط می گویند و سبب آن مال بود و قوت که بعضی منبسط شود و از آنکه در غزالان
که به چشم رسد و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
نوعی بعد از آن که در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
ماهی جنس اکثر از نوع اول باشد و حرمت و غلبه و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان
حاصل می آید و سبب آن غزالان است و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان
بعضی منبسط باشد و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
فیقال و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
و در این هر دو نوع آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
جایز نیست مگر آنکه از نایب و دایم حاصل شود و جایز نیست مگر آنکه در غزالان
و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
ناشست و غلبه و از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
و در این جنس ها از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان
از آنکه در غزالان و از روت و آب و شیر و غزالان و از آنکه در غزالان

[illegible]

سبل یا بریدن ظفر یا سجد چوب بزیره و فلفل و فلفل نکره باشد و رعایت آنچه در واجب است رعایت
آن حق و رعایت آن در دینا چون معلوم شود که اگر انداختن آن معلوم بود و آنست که در وقت پیش از او را باشد
کل در چشم بگذارد و فلفل را بر روغن چوب که در میان جفن و ملتحمه می کشند و در دهان خشک
کنند مانند سر و توتیا و مغسول و شادینج مغسول بر آن می مالند و اگر آن اضافی شده باشد به جمل
دادند و در وقت چشم بکشند و جفن را بر انداخته و موضع برهم چسبند و با آن که از آخر سر میزدانند
هم بکشند با احتیاط چنانچه آسیبی نرسد پس باب زیره و فلفل بشوید و فلفل را در آب بپزید
بسیار اندازد و روغن کل و زیره تخم مرغ را با لایند و در چشم می کشند و روز دیگر روغن کل را با تخم کدو
کشاده باشد و یک بار فلفل بر همان دستمال استعمال نمایند و اگر چیزی می ماند باشد بکشند
و همچنان آب زیره و فلفل در چشم بکشند و فلفل بر همان دستمال می کشند و اگر آن اضافی و زیره
باشد که بکسل دارد در روغن چشم فرو و در چشم را با یک کف زیره و تیل دارد و در وقت فرسند و بمقراض
از هر یک کف زیره و یک کف علاج آن در فایز صعبه باشد و در بریدن آن خطره باشد **در چشم**
درد شعله و آن کو نای و باز کرد و یک جفن است بخار آید بخوبی که جفن اعلی بر جفن اسفل
کامیابی منطبق ننواید و یا ضایع این معین را نتواند پوشید و سبب آن باختلاف و آن
قابل علاج نیست و با قطع جفن و بدین ضایعات آن و با تخم زاید و زاید و جفن با خشخج
یا استرخاضه عضلات جفن است علاج آنچه سبب آن قطع جفن و بدین ضایعات است آنست
که آن موضع را با یک کف زیره بکوبند و در روغن می کشند و بر همان موضع جفن را استعمال نمایند
تا گوشت بروید و این خطره از زهر دوی نیست و آنچه سبب آن زهره است بر همان دستور کرد
برده و تخم می کند و شد علاج کنند و آنچه سبب آن تخم زاید است اگر بدارهای نیز چون شیا
احمر حاد و شیا فاضل را بیل شود فیه او را با آب صابون نماید دارند و بمقراض بپزند و داروهای
نیز چون با سلیقون و کل و روشنائی می کشند یا زیره و فلفل را با تخم کدو می کشند و اگر
سبب آن خشخج عضله جفن بود و آنست که آن را بپزند و بود استغراق با لغت و تریج با دمان حمله
مرطبه مثل روغن آبله و روغن ترکس و روغن سوسن و اگر خشخج بعضی باشد استعمال
حمام معتدل و غوطه در حمام و دمان مرطبه ملین و فاخره و با شرب مرطبه و تصفیه بهر بنفشه
و خطمی یا شیره و خنثی را فیه بود و آنچه سبب آن است رخاضه جفن باشد و در فایز صعبه چون
افاقیا و فیه و شیا که می کشند بر او بود و کل سرخ می کشند **در چشم**
و آن در وقت مستطیل می مانند شعری که بر میان جفن و در شکله مرکز آن ظاهر شود و سبب
آن فضل و غلیظه حفره دوی است که باری و وضع منصب شده و عفن و می کشند که باشد
و با جفن و لا فاضل و فیه مال و صحره و تصفیه و مال است زانها غلیظه و تقلیل غلظت و تریج
طعام شایسته و فایز از راه فایز دم و سبب است سودا و دمان احمر و جفن و شایسته و شایسته

[illegible]

[illegible]

25

[illegible]

طريق

۱۰ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۱ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۲ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۳ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۴ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۵ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۶ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۷ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۸ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۱۹ جمیع اشیاء را از این اشیاء
 ۲۰ جمیع اشیاء را از این اشیاء

[illegible]

مہاشاہین

وچند مقامی قطع ہوا

[illegible]

دور باشد و صفات قطره سازند و از غشاء و لحم و اندوه و سار و عجزات اجتناب نمایند و باید
بجهت علامت آن نقل و عمد و عدم صدف و منی است علاج آن تقبیل و التماس و التماس
و غیره و نقوش با دهان خار صمد گویند و گوش و تنگی بعضی از آن بخلاف حرکت و آب و
و بار و دود و موم و روغن زیتون و امثال آن که فرج است علامت آن وجع و سوز و تنگی و موم
گوش و خروج مده است و علاج آن تلمطیف غدا و تلین شکر و دانه آردانه و عسل و بنفشه و
بعضیات و غیره بعد از آن اگر فرج نباشد هر چه سفید ببار و روغن کلج بپزند و فقیه را
بیا المصل نکرده و گوش نهند و یا فقیه را بپزند و یا آردانه و آن روز و تخم و روغن کشا
گوشت بپزند و روغن و گوش نهند تا فرج آید اگر آن را نکند بعد از آن فقیه را بپزند و روغن
نرسازد و زرد و زرد است و شال از روغن و دهم الاخرین و کند و موم و صاف و طبعه الشبک گوشت
بر آن افزایند و اگر فرج نباشد فقیه را بپزند و روغن یا موم یا سفید و منی است و استعمال
تلمطیف و فطران یا عسل یا دهان و کافور یا کلج یا بنفشه و آن قطره سازند و بعد از آن که فرج
باشد که باشد فقیه را از روغن و الاخرین و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
و آن کلمات و جمع از آن که سبب آن دهم و فقیه را بپزند و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
باشد و خرد و گوش بپزند و امثال آن که فرج است که آن را بپزند و روغن و روغن و روغن و روغن
بود و خواه آنجهت بر دست بپزند **درم** در عارض و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
علائق است و فقیه است و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
که هر یک را بپزند و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
و قابل علاج نیست و یا آنجهت و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
ممكن باشد که دو سال بدان گذشت بود و علاج ندارد و آنجهت حد و شال از روغن و روغن و روغن و روغن
آن بود و آن بود و آن بود و آن بود و آن بود و آن بود و آن بود و آن بود و آن بود و آن بود
و طین و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
واجب است و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
الشبک یا شال یا عسل یا بنفشه و فطران یا آردانه و آن را بپزند و روغن و روغن و روغن و روغن
و آن را بپزند و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
و مقام آید و گوش بپزند و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
استعمال المصل باشد و اگر فرج بود و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
گوشت محسوس شود و اگر ایمن بود علامت آن فرج روی و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن
و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن و روغن

وفاقیہ

[illegible]

عاشق

ما لا يوافق

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۲ داشته باشد مع

تاریخ

احتیاج برید یا بخلل است علامت صلاحت و صبر بر تنگنا و اعتدالت و علا
 حمام معرق و مالیدن کمی و تفیض سامان لطیفان قوی و استعانة طولانی کور اجتناب
 مغنیه مثل آب و کمال الملك و نام و ثبت جوشانیده باشد و نیز خردین بارها
 خار و مفتحه چون دمن، سوسن و دمن جیره و آنچه بسیار صفت کد است که کلو
 از معد جذب تواند کرد یا سد و دیگر ذرائع جذب یکلو سرود علاقت و از مختلفه
 الالوان ک علاجت مقویات بکند و مفتحات سد آن چنانچه در اواخر کند مذکور
 خواهد شد و آنچه بسیار آن قله انضاب و در اجنه معد است که بواسطه عدم دغدغه
 معد بتدریج شود و تفتد معد نیز بد بافته خاصه آن که در علاقت است که در بعضی کرسنه
 شود و اگر طعام تنوا و غایب هضم کرد همچون جوینات یا نوز اجنه تنوا و غایب معد سینه
 کرد و در بعضی کرسنه شود و آن عظم طایات علاجت عظیم طایات علاقت
 سالکی کرمیانه طایال و معد است که کجین بفریضه کرمی که در کرمی و سالالینا و فی
 بمقطعات ملطفه مثل تخم زرب و جرجیر و بشت و نک و سکنجبین علی دین نوع غایب
 نافت و آنچه بسیار بطلان جرس معد است که بواسطه امت عصبی که اند ماغ
 بعد می آید عارض شود علاقت است که معد از تنوا و الیاء خربزه سازای شود و
 احتیاج هر یک در فو و غیثان خادم نکند و در بار اصل معد از هضم و سالک
 و دفع صحیح باشد و علاجت تفتد و ناعت محبوب و بارجات محض و متقدبات
 اگر آفته عصب حو المزاج نادریاست و متغویان معاجین وادهان و دماج موافقه
 واجب باشد و اسباب نقصان شوق بعینه اسباب بطلان شوق است چون صغیفه
 و قلیا باشد **باب** باز در فو و غیثان فو و غیثان است که آدمی آردوی لیاء
 مدیه الکیمیه مثل کل و انکت و کج و مانند اینها کند و از آن ستم نیز کیند و بسیار
 اجتماع اخلاط و در است در حمال معد که بخلاف طبعی معتاد بود و طبیعت بواسطه
 از او مرض شقاق بجزریاست که خدا آن بود و لیاء مذکور و بسبب غیثه و کینه
 اخلاطی که اند و کما باشد که آن از و زانه دفع از و طلب **باب** که بسبب
 طایان خلط است و سالک جزو الیاء و در فو و غیثان است که آنجا که طلب
 بسبب کالت حمالان محمول نیست و آنجا که طلب طبیعت ضلالت یا آن صحه

الطالب السيد

۲۳
 منتهی نباشد پس بند بر میان کرده و در اخر غلیظ شود و قریباً میان و انکار شده
 کبد بود آنت که این اندک اندک خا و شکر کرد و حدیث سدی و قوی باشد علامت آن
 صفه بدن و سوز و جریحه و بیاض نشان و لاخر به ویر طبع و بیاض و قریباً در اول
 و خالی آن شد بل مزاج مراده است با شکر تر باشد مثل شراب آبی و شراب ناری و میگویند
 ساده و شراب درون آب کاسی و تفتید بدن از صفرا و بطیوخ و اگر در نظایر آن و آنچه
 سبب آن حرارت مغز طبع بدست که موجب غیزوم و اسخاله آن بصرفه شود علامت آن
 حقیر بدن و لاخر به و کک جمیع بدن و پوست بدن و قشره شوق طعام و کک عطرش و
 عدم تقالید موضع کبد و مزاج صفرا و بیاض و از آن دانکه حدیث آن اندک اندک
 باشد علامت استقراغ صفراست از جمیع بدن بطیوخ غلیظ و بطیوخ و اگر در نظایر آن
 بعد از آن غلیظ مزاج با غلیظ و شکر برده و میاد و اگر در نظایر آن و آب
 هندوانه و خیار و کدو و خربزه و کاسی و اسخام بابی که در آن اندک برده و طبع خوشایند و با
 بعد از جام ندهین بر بدن نقش را دام نافع بود و آنچه سبب آن دم کبد اسخام
 آن مجرای کصفرا کبد بران منصب می شود و منصفه است که در صفرا و کبد مختبر
 شود و موجب زیاده و تخفیر کبد و تولید صفرا کرد و علامت و غلیظ مزاج و بیاض
 کبد و کک و مزاج سبب آن دم کبد است که صفرا بران و اسخام و کک منصب تواند شد
 علامت آنست که با رفان علامت دم کبد و بیاض و از سینه باشد علامت مزاج سدی
 کبد است چنانچه کک و سوز و جریحه از اسخام و فایده محضه و آنچه سبب آن دم مزاج است
 علامت مزاج سدی و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه
 دم کبد است و آنچه سبب آن ضعف مزاج است و استخوان و مزاج علامت آنست که با
 رفان غشیان و قصفرا باشد و تقالید موضع کبد و علامت مزاج سدی و کک و سوز و جریحه
 و آنچه سبب آن دم مزاج است و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه
 و لخمی و همان دانکه تقالید موضع کبد و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 استقراغ صفراست از بدن یعنی با سینه و بعد از آن تفتید سدی و صفات حاد یا مرده
 حسب مزاج و استعمال ادیان و آنچه سبب آن دم مزاج است و جریحه و سوز و جریحه
 با سینه و سوز و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه و سوز و جریحه

و با آن قصفرا باشد و کک با سدی که آن قوی مزاج حاد شود و علامت مزاج سدی و صفات
 قوی و استعمال حقن خانه است صفت قوی که رفان سدی نافع باشد و سدی و سدی
 و صفات خا و شراب کک دم و نیم استین و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 باب ران یا با آب کاسی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 کک دم و مزاج با دام لخم سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 اخلاط و دماغ با سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 مثل جریحه و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 سخیل بصرفه است و در جمیع بدن سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 بلان و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 تدبیر کرب و معض و عطرش و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 اشبه و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 خف و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 صندلین و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 صفرا و کک و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 صیغ معد و قصفرا و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 و این بدن نافع می شود و با آن اغلب عیب دایره مزاج سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 هنر و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 بدینکه مزاج صفرا و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 کک در آن سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 جریحه و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 شقن چشم کک و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی
 صاحب مزاج نافع باشد و با سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی و سدی

و در قیاس این سدی و سدی
 و سدی و سدی و سدی و سدی
 و سدی و سدی و سدی و سدی

[illegible]

سبب آن افتخار عرق بود و سبب در دستن آید مغوی با افتخار المغاسف فبا حج آنچه
سبب آن افتخار المغاسف با افتخار امعاء غلاظ بود که عبارت از انحراف و قولون
و سینه بود علامت آنست که بران اول با خون خرمه خورید و با خون و این علامت است
بر او سبب دل و جمع مقعد و نقل و معده آن در خروج دم قطره و غیره مختلط بر آن نباشد
و با افتخار امعاء و دقان که شش عشره و بنام و قدح باشد علامت آنست که او خون دلیقت
ناز نشود بعد از آن غلیظ و آن علامات انها که بدی و جمع نباشد و علامت حق و ضدا باطن
اگر در خون کثرت بود و قوه مساعد کند بعد از آن نیست که در بوج فائده مثل بجه و عرق و
و بناس و سبب و حبال اس ابدی و مغز مثل کل این دم الاخرین و صغیر عربی و کل
مختم اگر در امعاء و دقان بود و استقامت حقه جابیه و معده از آن برنج و حبال اس و کلان و کل
از این باشد جو و در سینه جویا نیده با صغیر عربی و شش است و دم الاخرین و مختار و
نحوه البیس و کاغذ سوخته و سینه آب ایند و صغیر سوخته و بر کرد و بنشیند و تخم و تخم و تخم
کلا که در امعاء غلاظ باشد و غذا برنج و بناس و خنک شایر آن کرده و صغیر عربی یا نکره
قوت و باختر سبب آن حج و باختر اسطیغ امعاء حدود شان با آن و او صغیر یا جانی
که امعاء نازک شود و طویر از جهه اندک و بر سطح امعاء اجرام شود و هفت تولید حج کند
علامت آنست که او در صغیر مختلط غذا خورده آید بعد از آن خون و حواظ و در بنای
کند امعاء با سبب امعاء و جمع امعاء و در کس حج و امعاء علیا و دقان و جمع سبب
و دقان و الا می آن باشد و خون با بران سبب اختلاط بود و با آن کرب و عطش و حواظ
و بناس و صغیر شبیه بخا له باشد و این نوع بناسه و در امعاء و دقان یکید و قلب و قلب لب
نفاذ و این بهترین انواع حج است و اگر حج و امعاء و نقل و غلاظ باشد و جمع در بناس
بود و او خون و حواظ غلیظ که بر شبیه باختر ناز که در بعد از آن بران و این نوع اسام
و علامت حق و قطع سبب و نقل و غذا و بناس اختصار صغیر است با امعاء برید و حقه و سبب
عرق و سبب انار و بناس و بر بناس بعد از آن معاج حج بنشیند بنشیند و بناسیه
میان کرده و با سبب و در اندام مغز و بناسه و در کل مختم و صغیر عربی و عرق الطین و سغیر
بناسیه و عرق و کس با اگر حج و در امعاء علیا بود استقامت حقه جابیه و نکره و اگر در امعاء
مغلی و در صغیر حقه که حج و عرق امعاء از انصاف بناسه و معده از هر یک و دم کل بناس

۴۲۷
نم خربزه با قند و عسل بخورد آب با شیر و قند و عسل و جوارچ و مازا و جوی میوه و کزبر و با
سبب خربزه و آب برشته بود که احداث و نم کند که قادر بدفع نباشد و علاجش نمکند
بالیق است با صافن و مثل غذا یکد و بعد و تقلیل شرب آب و مددات و تدفین با بدها
تا بقیه و مغز و بقیه و مثانه بخاطر بکرب و کند و با و بیا زنجیره و حمام و فستق
در آن وقت و جگر کردن کرد با بخار بول کند و با جگر و بول بولت با آب و نمک و نمک
قدان و علاجش آفت که بعد از آن از مازا و جوی خاست کرد و با این نوع مازا و جوی بول بول
و این سبب کرد و با این مازا و جوی خاست و فستق و بول و مثانه و فستق و بول و مثانه و فستق
او است و فستق و بول و مثانه و فستق و بول و مثانه و فستق و بول و مثانه و فستق و بول و مثانه و فستق
و علاجش اگر دگر بوی فستق بود و بوی جوی است و با آن که آن اقا تا طریقه بول و فستق
دگر بوی است که بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بقیه و فستق و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
از آن و جوی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
خاطر از جوی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
کرد و علاجش فستق و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
حانه و جوی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و علاجش فستق و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
که فستق و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
الملک و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
از جوی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
تدیر سخن و جوی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
بولت و علاجش فستق و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست

۴۲۸
مستحبات و مددات و با آب و نمک و جوی میوه و کزبر و با
دند کند و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
بطور کند و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
با فستق و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
در احلیل و با آب و نمک و جوی میوه و کزبر و با
جفت و جوی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و اشتغال بر طبابت و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
با ساقی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
مثل و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
عاصه و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
مغایین خان است مثل و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
مثانه و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
بیدر و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
با عصاب و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
فوت سبب و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
آن و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
عطر و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
تباقی و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
سبب آن و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
حفظ و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
نافع و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست
بکشد و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست و بول و مثانه و جوی خاست

540

[illegible][illegible]

کرم و کافور و کافور و کافور
کافور و کافور و کافور
کافور و کافور و کافور
کافور و کافور و کافور

وہ جلافت میں

۳۶۵
 جمع خاصه و بلغم و ریح و بصله و آن علاج مزاج اولاد و جملی است استعمال شایه فایده
 معر از عقل و اسق و باطن و در جملی و تخم کرنس و تخم حنظل و سورنجان و هیز هر
 و مانند اینها و درین باب بسبب هر موضع علیه برهنه انبار باشد و نویسد و تخم و مرکب
 از سورنجان و بونیدان آن هر یک یک گرم استرخا زده و دم عسل سوزند و آن هر رفته
 شالی که کان نافع باشد و این از مجرب است **باب** سیردند و از دواء الحید و دواء
 اشاع عرق قدم و شافیت بسبب کثرت زوال خون و قوی غلیظ بدان و این جمله اکثر
 حلالان و بیوج و پیاده و عان و اما اینها را غایض شود و علاجش ضد باسلیق و تقینه
 بدین اختلاط سوداوی و بعد از آن ضد عرق قوی و کوبه و دست مالیدن بر آن تا خون
 غلیظ تمامی مستخرج گردد و عصب و لاخر شود و واجبست که صاحب این عرق از تنه و لاغنه
 غلیظ مولد سودا و از کثرت مشی و بقیه نماید و دواء الحید است که ناز و قدم غلیظ و عظیم
 که در اینجا چرخ در غلظه و عظم شایه و ای فایده و بسبب آن با انضام بخند شایه سوداوی
 صورت بقدم با خلط بلغمی غلیظ آنچه بسبب آن انضام جز سودا و عرق عروق کوبیده
 لون شاق و حراره طریقه انداخته است و علاجش ضد باسلیق و تقینه بدین اختلاط
 سوداوی و بقره و اسهل و بعد از آن بقره و ضد باطن اگر چه و حجامه شاق و استعمال الکلیه مقرب
 عصب و مثلاً قیام و عصان و تحیه القیر و آند سلیم و خاکستر که در یک بن و نیم طر فا
 قاندر جلد و تخم تربی و تخم کرفه و آب جویبار و عرق بونیدان و بونیدان و بونیدان
 با از قدم نازانو و در طبع ترس و شستن و طول کردن و طلا و اسحق ترس کوفته نافع باشد
 و عا جبت اجتناب از طول قیام و کثرت مشی و حرکات مستقیمه و آویختن با اینها در سوزش
 و غیر آن و از اغذیه غلیظه مولد سودا و آنچه بسبب آن خلط غلیظ بلغمی علامت
 غلظت شاق و قدم و حراره و انقباضات و کما باشد که طریقه آن مایه بود و علاجش
 مایه ترقی و دهفته بکبار و اسهل بحسب سوزش و بونیدان و نظایر آن و تقلیل اغذیه
 تناول و اظهار صغیر هر رفته و دم با کندن و در جملی از هر یک نیم گرم و استعمال طلا و
 مرکب از صبر و مایه قیام و جزا و بونیدان و اجتناب از تناول و اگر رطبه و بقره
 مایه و نظایر غلظه و آب سرد و پیاده و نقی **باب** چهارم در جمع مفصل و
 تقیه و جمع مفصل الیبت کفایت و مفصل اعضا البکر که در مفصل قدیمین مثل

و بقره که در کتب
 و در سوزش

مفصل کتب و اطباء و خصوصاً البهام باستان و انقراض که در سبب آن ضعف
 و انضام بکر که از اغلظ اربعه یا زاده و در آن بکر حدیث مفصل از سوزن یا بلغم نجات
 اختلاط با صفر از انصاف و صفت نادر است علامت و سوز حره و عظیم استخفاف و
 شغ و در آن و حراره طریقه و سایر علامات غلبه است و علاج آن ضد از جانب مخالفه
 قطره و بعد از آن بصله نام اسهل و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در
 ابتدا استعمال طلا و بعد از آن بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در
 مایه با سکر و آب کاسه و کثیره و آن و آب بکر که از کرده اند که با سکر و مقلطه و در
 و جمع اضداد و محال و مثلاً بونیدان و تخم کرفه و بونیدان و تخم کرفه و بونیدان و تخم کرفه
 آن و در آن مایه که در آن اندک تخم لایق باشد و مثلاً بونیدان و تخم کرفه و بونیدان و تخم کرفه
 آب بکر و مرم و جمع و در آن محظوظ اضداد و محال و مثلاً بونیدان و تخم کرفه و بونیدان و تخم کرفه
 نافع است و در آن واجبست که در جمع اضداد و مرم و در آن مفصل خان
 و در آن سورنجان و داخل است که در آن خصوصیت باین مرض است از حیثیات متعدد و مثلاً
 و بکر و جمع و استرخا زده و تقیه و مفصل و تقینه و بونیدان و مایه که از کرده
 مستقیمه و تقیه و علامت و سوز حره و در آن مایه که از کرده اند که با سکر و مقلطه و در
 با شایه و مرم و سر و تقیه و سوز حره و مایه علامات غلبه و در آن و علاج آن ضد
 باسلیق اگر چه در آن مختلط با دم بود و فی البهام و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم
 مرم و تقیه و مرم و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در آن و در آن
 با سکر و در آن که در آن با سکر و مرم و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در آن
 و در آن که در آن با سکر و مرم و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در آن
 سکندر و بصله و تقیه و اسحق و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در آن
 درین نوع بسبب لطافت اندک کثرت حراره احتیاج با دریه محال باشد علامت بلغم
 باض لون و غلظه التهاب و قدم و جمع و عطر و اشاع و سختی و بطور اختلاط
 بقره و غلظه و سوز حره و مایه علامات غلبه است و علاج آن مایه ترقی و
 اسهل و بعد از آن بصله نام اسهل و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در
 و سورنجان و تقیه و مرم و بصله و سورنجان و قنار و لاغنه و مرم و مقلطه و در آن

چنانچه هر دو خلط از هم منتهی باشند و هر کدام غالب بود علامات آن ظاهر است
 و اینست که در مذاق و اندکی بکر بود ترکیب بجهار نوعی است هر دو را بر
 با هر دو لازم با صفت او و این را بعضی لازم یا بعکس و علاج آن مرکب از علاج
 صفت او و بعضی معز و بود و بحسب خلط غالب از استغفار صفت او بفرقی و اما مال
 و اندان منتهی شدن کجایی نماند با کلفت و قهر و مدق و مر استین با کجایی
 مفت که در بجهار و در آن پنج باب است **باب اول** در تقیه بجهار و اقسام و کما
 و علامات آن بجهار غیر عظیم است که در بعضی با صفت حاد و شود بجهار بجهار و
 بعد بجهار و در طبیعت است یا مرضی هیچ خاصه و محاربه یا نه یا با عده
 و چنانچه در محاربه و محاربه غلبه نام یا ناقصه حضمین مستحق است در محاربه و مقارنه
 طبیعت یا مرضی یا این صورت منصوص بود و غلبه نام طبیعت را بجهار جدید نام گویند
 و ناقصه بجهار جدید ناقص و غلبه نام مرضی بجهار نام و ناقصه و در ناقصه و در
 و در بجهار جدید نام اگر دفع نام از اعضا و ریه شده باشد بجهار طبیعت نام و در دفع
 آن از اعضا و دیگر شود بلکه از دفع نام و بعضی اعضا است و از بجهار است و اگر بجهار
 و بجهار ناقص است بجهار نام بود هیچ بجهار بجهار و در مقام از امور غایبه
 مشکوک و عینا در بجهار و عینا در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 اضطراب و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 رعایت و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 سلاح و آلات حرب و تعیین مکان مقاتله باب سادین بود طبیعت را بجهار و در بجهار
 اختلاج او و طبیعت اسباب دفع آن قطع خلط از جرق تعلیل و رقیق و بقیصه محاربه و
 تعیین جهت دفع نام از عاده باشد در هر کاه که صیقل بشر و عفتان و عینان و تلحق
 دهان و اختلاج لب بیه و صدام و در او جمع فم معد و سقوط و بقیصه و طبیعت
 بصیرت است و علامات آن بود که دفع نام بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 احمر و جوهر و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بر دفع نام و بر عافیت و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بود خاصه که هر که در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار

و اختلاج

قتل در شکم و در جمیع ظواهر و باطن و بران و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 و حره و احلیل و کترة و غلظه و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بر خروج نام و با در کد و علامات بجهار انتقال و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 با عدم بقیصه و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 عروق و اضع خا لیدی آن بود که بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 القوام بر عافیت و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 و بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 نام و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 و بعضی در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 و خراخات و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بنفست **باب دوم** در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 متوقف است و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 متوقع است و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 جهاد و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بود و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 و کاه باشد که بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 به بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 اگر ظواهر علامات جدید بود و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 شود و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 از نام و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 منتهی بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار
 فاعده و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار و در بجهار

وہ جواب

کوش و کموده لون بياض عين و اختلاط عين در امراض حادة و فسادهاي در اندام حاد
فليل المرض خطرناکست و در بياضهاي بيض بغير علامه بدست و بياضهاي ديگر
که چنانکه شدت باين چشم در تمام و در امراض حادة و بياض بدست تا بیک چشم دفع علامه
مهلك نظر کرد و در اين بياض جز به حرکت و چشم به هم زدن بدست بچشم شدت
چشم در امراض حادة و دليل نديکي موت گويدن چنين در خواب عاده علامه بيا
چگونگي فساد اين بياض در حيات حادة علامه موت است موت است انکست بدست
کردن في سبب علامه بدست و جمع کوش و در امراض حادة و مخاطرات صريحت است
در حيات حادة و بياضهاي زبان و خنکي دهان و بياض در امراض حادة از علامات
موت است عين بياض در امراض دليل قریب موت بچشم شدت لب در امراض حاد
علامه بدست خون در زبان علامه حزب بدست حدیث و بچشم و در امراض
حاده دلاکه کند بر موت فواف در امراض خصوصاً بعد از اسهال و سند هلاکت
موت در امراض حاد و سند موت حراره عزيزيت استغنی در فاضل بخلاف
عاده خاصه که هيچ مریض از ان بغير معده شود دليل بدست و بچشم کرد
و از مردم بغير علامه بدست و بچشم شدت في عاف از علامات و بدست
برهم چنين غضب و تضيق دلاکه کند بر موت حراره عزيزي سر در کتب اطراف
با حراره بدست علامه بدست گويدن جمع و تضيق بيو نظا هر از قریب موت و جمع
ست در امراض حاد و دليل بدست سکوت بکلم و کثرة کلام ساکت بدست
هذان در امراض حاد با سکون و عاف دلاکه کند بر موت کثرة کلام و آرمي در
تضيق و تضيق النفس و اختلاط عروق و فسادات الریه و بچشم و بچشم شدت
و عدم از علامات و بدست کثرة حراره از امراض حاد و بچشم شدت و عدم در امراض حاد
و عدم شوق خصوصاً در امراض حاد و عدم عطش در حيات حاد خصوصاً با بول
زبان علامات و بدست کموده لون اطفا دال قریب موت و بچشم قبل از هضم
بدست سکوت بعد از ان اسهال واقع شود و در امراض حاد و حيات حاده
علامه بدست سکوت عده در حيات حاد بدست نافض و غائر در حيات حاده یا
صف نفع دال بهاکت استغنائات صغیره و بچشم دال بام حیران دليل بدست

در صحرای نو از کرم خاکی
دندان من کنز الغنم

باغذیه و طبعه صافه الکیموس مثل ماهی تازه و تخم مرغ به پنجه و گوشت به و بنظر
 و خرد سبزه را که در اسفناخ و اشتر بطبعه مثل زراب بنفشه و نیلوفر با استعمال الطبله
 مانده اند یا درات مثل حکاکستان آسیا و سرب باب کاسنی و کشن تازه و عنبیه
 نکاح کج و صافی و حافظه از قروح مثل اسفنداج از بنفشه کل از بنفشه و عصاره کاهو
 و دو عنبر زعفران و ادویه و مثل قیاس و عضول و سفیداب با روغن کل و روغن
 که عظیم النفع است از بنفشه سرطان متفرج سفیداب قلعی و قیاس معقول با روغن
 روغن کل و هم سازند طالایی و دیگر معز که کند سفیداب از هر یک یکدم کل
 از بنفشه و عضول از هر یک دو دم کوفته بنفشه روغن کل و هم سازند **باب**
 دران هم بهی و آن بر دو نوع است یکی آنکه از بخار لطیف حادث شود و مشام میخ
 باشد و دوم آنکه حدوث از بخار محلی غلیظ بود و از آنکه گویند علامت آنست
 که چون انگشت بر آن نهاد آنکه فرو رود و بی زودی بحالت خود باز گردد و از آن
 باقی ماند و چون دست بر آن نهد و از طببله سموع شود اگر از آن فضا ای بود
 کرد و از بنفشه شدن باشد مثل معد و دماغ و عنبر و انبیا و علاجش لطیفه نریا
 و اختیاب از مستغنیات و استعمال مفتحات و محلات و تصفیه و عنبر و بخار
 ناک و باهل و جوهر کز و جوهر الس و کوفته با روغن بابونه و سداب و قدیم و ادهان
 حاره مثل روغن بنفشه که در آن سداب و زیره و تخم کرفس و اینسون و فاخته
 بنفشه باشد و یکدم با آب و جوهر کاه و زیره کرده **باب** سیزدهم در شری و آن
 بنور صفار مسطحه یا به بجهت که با آن حکم در کرب بود و سبب آن نودان بخار
 حادث از دم صفراوی یا بلغمی و بهیست و بدین دفعه علامت دومی نوع حمزه
 و حرا و سرع ظهور و همچنان آن در دوز بود و علاجش فضا است و اسهال
 صفرا یا آب یا نادیر و مطبوخ فزاکه مانند انبیا و استعمال اعجاز برده مغالطه
 اشتر به ابد خامه و بنفشه آن کم بر بدین و مالیدن سبوس و تخم خربزه کوفته
 یا بهی و به با سکه و کلاب و روغن کل و بان و عاده بلغمی میل لون بیاض و همچنان
 آن در سبب ناست و علاج آن بنفشه و بلغمی و خلیل و مقوی برید و معشر میخ
 بدین در حمام یا آب کرفس و سکه و آرد جوهر و اگر شری جز من شود و اندک از آن کوفته

نوشته

نوشته

با سکه و روغن متوالی بنوشند و اگر مستفیع نباشد و عدم برآید بنفشه و میخ و دم
 قندیه با جاذبه کوفته و روغن بنفشه و ساقون سازند **باب** چهاردهم در عسله
 و جاد و سید غله نبیه یا بنوشند که با التهاب و احتراق و بدین اید و احداث
 اندک و می کنند و از موضعی موضعی شاعی یا بنوشند و لوفش یا بنوشند و سبب
 آن ماده صفراوی لطیفه حاره است که از آنواه عرقه و فاقه برین اید و سبب
 حده و لطافت در آن محتسب شود و بدین تحت جلد متبسط گردد پس اگر صفراوی
 احتلاط بدین خارج بخار غلیظ بود غله متفرج کال حادث شود و اگر قوی و لطیف
 و حده اکثر بود غله سازد غیر متفرج و علاج آن اسهال است و مطبوخ فزاکه
 و نظایر آن بعد از آن تعدیل مزاج و استعمال الطبله بر بنفشه و مثل فاقه و سداب
 یا میا و بعضی در روغن و صندل و کل از میو آب کاسنی یا آب لسان الحار که نیکو ساویه
 باشد و اگر اصل اند و چون اگر متساویه و متفرج است و صفت آن مادی سبز
 و کند از هر یک هشت دم شب میانی و عصاره هر یک چهار دم تلفه و یکدم
 زانند و از دم دو دم کوفته بنفشه و سداب و بنفشه و اصلان و در وقت احتیاج
 بکلاب طلا کنند و عصاره سبز و صفرا و متفرج است مانند کاه و سداب
 سفید و بنفشه و سبب آنست که با آن ملذع شد و بدین وسیله و سیلان و بود و آن
 نوعی از غلات و سبب آن صفرا معتدل و روغن غلیظ و معدن محتلاط با اندک بلغم است
 و لهذا از موضعی موضعی شاعی بنفشه و جوهر زیاد از غلات و متساویه و متفرج بنفشه
 و علاجش فضا است و اسهال صفرا و طریبات بلغمی و طبع هلیل و عنبر و القاب و
 افتق و تخم کثرت یا بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و استعمال طلا و مرکب از
 مادی و پوست شانه و صندل و کرم مزاج و کل از بنفشه کلاب و اندک کرم و الله اعلم
باب پانزدهم در جرمه و نارفار و جوهر میخ و متفرج یا بنفشه و سداب و کوفته
 محذوف کرب و است که در گوشت فروخته بود و با آن میو مثل الم و سبکی اکثر و کاه
 باشد که با آن جوی التهاب و عطش و کرب بود و سبب آن صفرا و غلیظ مسوس شد و بدین
 الحده محتلاط بدین حادث و علاج آن فضا است و اسهال و سداب و بنفشه و بنفشه و بنفشه
 فاسد و محتسب برین آید بعد از آن در سبب کرب کل خالص است و بنفشه تا بنفشه آید

نوشته

۴۵
مضامین و مطالب

١٤٤٤

269

12

151

سازمان

منه و من به او می‌گویم که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

۷

۴۴۲
 مایه صدم کوفته و بخته بصل میزنند شربت سرد هم **معجون** این اقسام
 صلیب بعد و حکم آن نافع است و صفت آن بعد چینی زنجیر را سر استخوان از
 هر یک یک نیم کوبند و آنرا بشویند و باغشاده از هر یک نیم کوبند و بخته بصل
 معجون سازند شربت معالی که بخته بصل **معجون** این اقسام
 پوست هلیله کابل و هلیله رند و پوست بلبله آله منقح اسطوخودوس از هر یک ده درم
 عنبر صلیب بچندم غافرقه را سه درم و نیم منقح بکوبند و بخته بصل و با بوی
 کوفته معجون سازند شربت معالی **معجون** این اقسام همین خاصیت دارد و صفت
 آن صلیب اسطوخودوس از هر یک ده درم غافرقه بچندم قرنها
 حلیت ندارد و با حرج از هر یک ده درم کوفته و بخته بصل **معجون** این اقسام
 سازند شربت معالی **معجون** این اقسام نافع است و صفت آن کندیج سعد از
 هر یک ده درم فلند زنجیر از هر یک بچندم کوفته و بخته بصل و شربت معالی
معجون این اقسام نافع است و صفت آن کلاره ده درم کند بلوط از هر یک
 پست درم سعد و کربا از هر یک بچندم کوفته و بخته بصل **معجون** این اقسام
 که همین صفت دارد و صفت آن شاه بلوط هفت درم کلاره ده درم حشمته القلند
 و آن فلند از هر یک بچندم بصل معجون سازند شربت معالی **معجون** این اقسام
 ده درم سناکی بچندم اسانوس زنجیر شیر کربانی دار فلند از هر یک ده درم
 کوفته و بخته بصل معجون سازند شربت معالی **معجون** این اقسام
 و اطریقات **اطریق** این اقسام نافع بود و لوزا خوب کرد اندوه و باری کند
 و معد و امعاء و مثانه را قوی دهد و طعام هضم سازد و صفت آن هلیله سیاه
 پوست بلبله پوست هلیله کابل آله منقح فلند و آن فلند از هر یک ده درم زنجیر
 و با سه بود در آن سبطر حشمته و شفا قوی و در بین لسان العضا نیز حلقه فلند
 کچن و قشر خنجر شربت معالی این از هر یک ده درم کوفته و بخته بصل با بوی
 کلاره حرب کند و بصل و بخته و بعد از ده ماه استعما لیا **اطریق** این اقسام
 استرخا و معد و بواسیر را نافع بود و در هضم و اضافی سازد و لوزا را سبکی کرد
 و صفت آن پوست هلیله کابل پوست بلبله پوست هلیله رند هلیله سیاه آله منقح

سادی کوفته و بخته و بخته با زام حرب کت و با سه مقدار و بصل و شربت
 شربت معالی **اطریق** این اقسام نافع است و صفت آن بعد چینی زنجیر را سر استخوان از
 هر یک یک نیم کوبند و آنرا بشویند و باغشاده از هر یک نیم کوبند و بخته بصل
 معجون سازند شربت معالی که بخته بصل **معجون** این اقسام
 پوست هلیله کابل و هلیله رند و پوست بلبله آله منقح اسطوخودوس از هر یک ده درم
 عنبر صلیب بچندم غافرقه را سه درم و نیم منقح بکوبند و بخته بصل و با بوی
 کوفته معجون سازند شربت معالی **معجون** این اقسام همین خاصیت دارد و صفت
 آن صلیب اسطوخودوس از هر یک ده درم غافرقه بچندم قرنها
 حلیت ندارد و با حرج از هر یک ده درم کوفته و بخته بصل **معجون** این اقسام
 سازند شربت معالی **معجون** این اقسام نافع است و صفت آن کندیج سعد از
 هر یک ده درم فلند زنجیر از هر یک بچندم کوفته و بخته بصل و شربت معالی
معجون این اقسام نافع است و صفت آن کلاره ده درم کند بلوط از هر یک
 پست درم سعد و کربا از هر یک بچندم کوفته و بخته بصل **معجون** این اقسام
 که همین صفت دارد و صفت آن شاه بلوط هفت درم کلاره ده درم حشمته القلند
 و آن فلند از هر یک بچندم بصل معجون سازند شربت معالی **معجون** این اقسام
 ده درم سناکی بچندم اسانوس زنجیر شیر کربانی دار فلند از هر یک ده درم
 کوفته و بخته بصل معجون سازند شربت معالی **معجون** این اقسام
 و اطریقات **اطریق** این اقسام نافع بود و لوزا خوب کرد اندوه و باری کند
 و معد و امعاء و مثانه را قوی دهد و طعام هضم سازد و صفت آن هلیله سیاه
 پوست بلبله پوست هلیله کابل آله منقح فلند و آن فلند از هر یک ده درم زنجیر
 و با سه بود در آن سبطر حشمته و شفا قوی و در بین لسان العضا نیز حلقه فلند
 کچن و قشر خنجر شربت معالی این از هر یک ده درم کوفته و بخته بصل با بوی
 کلاره حرب کند و بصل و بخته و بعد از ده ماه استعما لیا **اطریق** این اقسام
 استرخا و معد و بواسیر را نافع بود و در هضم و اضافی سازد و لوزا را سبکی کرد
 و صفت آن پوست هلیله کابل پوست بلبله پوست هلیله رند هلیله سیاه آله منقح

این طبیب از آن است که
 در آن کتاب است
 که در آن کتاب است
 که در آن کتاب است

دوازده روم دار چینی نودم و غفران یکدم فطر الهی و دودم و نیم کوفته خفته
 برای بر شند و اقرص سازند **قرص** اندوه معنوی که در غلافه اکبر استعمال است صفت
 آن دار چینی معان حماله منطوق صبا لغیر وقت منقار مرید و چینی مصطکی و غفران
 از هر یک شش مثقال کوفته و بخته و شراب صاف بر شند و اقرص سازند و در کوبند
 و در سنا بسخت کند **قرص** کدو صفت ذائقه دهد و بکند و کوفته و منقول
 بدان منافع شود و چون بر بدن افراط کدو صداع و نافع بود و منفع ترالات کدو
 و چون باند و بآن یا میزند و بر بدن کرم خنده منافع بسیار کرد و اند و چون
 بآب مرز کوش و کوش چکانند و در بدن اند و وقت الدم و صبا و چون از هر دو منفع
 کدو با آب زرد و در سنا لغیر منافع نافع بود و چون بآب مرز کوش و چکانند و حیات
 دایره را سفید بود و چون بآب نبات است و سوم و لذت هوا و نافع باشد و
 اگر و آب بر شند و انما از موی و فریخ انما و شاد و سوسند و در صفت آن چندی
 بدسترسنیل سلیحه کل مخموم پوست جیخ لغاح از هر یک چهار روم افق و زعفران
 قط کوبک لایق کدو اطلاق نیز کوبند از هر یک چندی و چون در وقت سلیحه
 بدو البیخ می رسد و بخت کوش از هر یک هفت روم صفتها و از شراب و بختا و حل
 کت و سنا و او بود و کوفته و بخته بآن بر شند و اقرص سازند و در صفت یکدم در
 سلیحه کت **قرص** طبایع **قرص** سرف و منقوش و سینه و نهام و حرق و نافع بود و
 طبع نرم کند و وقت کوش و نافع صفت آن طبایع سفید چهار روم و نیم بختین سردم
 مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو و فاسق و صمغ عربی و خنکاش و کبر از هر یک
 یکدم بلغاب بر منقوش و سرتا اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** و او بدینا سفت
 طبایع سفید از هر یک سه مثقال و کدو با تخم حاضری طریقت صمغ عربی از
 هر یک دو روم خنکاش بر میان کرده و چندی کوفته و بخته و بکلای قرص سازند
قرص طبایع **قرص** حیات و مغز او و عطش و انما از موی و صفا و نافع
 باست صفت آن کل سرخ با تر دودم صمغ عربی فاسق تخم حاضری کل او و نافع
 هر یک ده روم طبایع سفید ساق و دندان منقوش از هر یک هفت روم کوفته و بخته
 بکلای بر شند اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** کل سرخ طبایع تخم حاضری بریان کدو

کوفته

کل مخموم و دندان از هر یک چندی فاسق بریان کدو و صمغ عربی بریان کدو و حب
 اکثر از هر یک سردم کدو با آب سوخته معنوی از هر یک دودم و زعفران کافور
 از هر یک بندم کوفته و بخته با آب جزه اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** طبایع و
 اقرص حوز و ابیر و طشت و قی الدم و نافع بود و صفت آن کدو با آب مرز و ابیر و
 تخم حوز از هر یک چندی شاخ بزرگ کوفته و بخته پوست بخته سوخته صمغ عربی
 از هر یک سردم کشت تر خشک بریان کدو و خنکاش و سفید و سنا و از هر یک شش روم
 و دود سوخته و با البیخ از هر یک دودم بلغاب بر منقوش و اقرص سازند **قرص**
قرص طبایع **قرص** کدو با آب مرز و ابیر و طشت و قی الدم و نافع بود و صفت آن کدو با آب مرز و ابیر و
 یکدم کل سرخ تخم حوز کشت تر خشک فاسق بریان کدو و صمغ عربی بریان
 کدو کلش از هر یک یک مثقال طبایع عصا و نافع لیس از هر یک نیم مثقال
 کوفته و بخته قرص سازند **قرص** کلان حوز و وقت با نداد و صفت آن سلیحه کلان
 صمغ عربی از هر یک چندی کل سرخ کلان را فاقا از هر یک سردم کدو و ابیر
 باب کلان اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** و دودم معنوی و حیات و بلغمی و استنقا
 نافع باست صفت آن عصا و دندان و مغز تخم خیارین و تخم حوز از هر یک سردم
 کل سرخ و نیم بختین از هر یک شش روم تخم کدو و سنا و سوسند و در صفت کاسی مصطکی
 سنبل الطیب عصا و غافق و لک معنوی و بخت چینی از هر یک دودم و زعفران
 نیم روم باکتر بختین از اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** دندان و تخم حوز و صفت آن بخت
 تخم کاسی و تخم حوز و مغز تخم خیارین از هر یک سردم کل سرخ چندی و بخت چینی
 سنبل از هر یک یکدم بلغاب بر منقوش و اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** و دندان
 چندی لک معنوی و بخت چینی عصا و غافق سنبل انیسون مصطکی از هر یک
 یکدم با بختا اقرص سازند **قرص** طبایع **قرص** و دندان چندی و سنا و سوسند
 یکدم و نیم مغز تخم حوز و تخم حوز تخم کاسی از هر یک دودم و نیم بکلای
 اقرص سازند و سرتا لک بختین و آب کاسی و آب سفید و بخت **قرص** و دندان
 دودم و سنا و سوسند و بخت و نافع بود و صفت آن بخت چینی شش روم
 و لک معنوی از هر یک سردم تخم کدو و انیسون و عصا و غافق از هر یک

کوفته

یکدم باب خالص اقرصانند **قرص خشخاش** دیشنبه و شنبه اناض باشد
 صفت آن کل شرخ صغیر عربی از هر یک چهار درم باشد کثیر البواسل و اسهال
 دودم خشخاش سفید و سیاه از هر یک سه درم زعفران نیم درم طبایع بخندم با آغاص
 اقرصان شنبه یک مثقال با ده مثقال شراب خشخاش **قرص** معدوم راقه دهد و
 حیات بلعنی اناض بر صفت آن کل شرخ دودم اصل السوس عصا غاف استنیران
 هر یک چهار درم مصطکی سبلاش و عود خام از هر یک یکدم بکلان قرصانند
قرص بهنجری که مشطو البواسل اناض بود معدوم راقه کرد اند صفت آن کل شرخ اصل
 السوس از هر یک چهار درم طبایع سفید استنیران از هر یک دودم و پنج درم سردم کلاب
 اقرصانند **قرص غاف** یقین سدی دودم با دو جگر و نیز زیت بجمع و بپا کده اناض
 بود و صد یک لید صفت آن عصا غاف است دودم سبلاش دودم طبایع سفید دودم
 با آغاص اقرصانند **قرص کاکج** قروح کیده و شانه و بول اندم اناض بر صفت آن مغز تخم
 جب کاکج مغز بادام مقشر ببال السوس فاسته صغیر عربی دم الاخرین کثیر اکند از هر یک
 تخم کزنب دودم ایون یکدم آب صاف اقرصانند شرعی یکدم با یک مثقال **قرص**
 استقام رقی اناض با یک صفت آن سیرم و هلد اندم سادی کوفته و بخته قرصانند
 شربتی و انکی با سنجین و بنده یج می افزایند **قرص است** و حیات بلعنی و سیرم
 و برود و عکبر و اناض بود و صله طحال و یکده یک لید صفت آن استنیران تخم کزنب و
 مغز بادام مساوی با آغاص اقرصانند شرعی یک مثقال دودم سبلاش جگر و
 معدوم راقه باشد صفت آن سبلاش و قحاح از هر یک سلیخ و یونجری و صبا الذریه از هر یک
 سه درم زعفران و اینون مشطو فلان از هر یک یکدم مثقال مصطکی از هر یک دودم
 استنیران دودم استنیران و اسق و فلان از هر یک حرکت دهد و دودم و کوفته و بخته دودم
 دودم و شرعی دودم و صغیر دودم معدوم با سنج و از هر یک یکدم کیده با سنجین **قرص**
 اوجاع طحال اناض بود و صد یک لید صفت آن پوست جگر و اسق از هر یک چهار درم
 نفا و زطری و دودم تخم فنجک و فلان از هر یک سه درم استنیران و دودم کیده
 سانند و باقی اندیه کوفته و بخته آن در شنبه و اقرصانند **قرص** سیرم و صله طحال
 صفت آن با سنج چهار درم فلان سفید و اسق از هر یک دودم استنیران و دودم کیده و

و باقی اندیه و کوفته و بخته با سیرم و اقرصانند شرعی دودم با سنجین **قرص**
صفت سد سیرم و جگر یک لید صفت آن تخم فنجک تخم کاسنی تخم مغز مغز
 تخم کدو مساوی کوفته و سنجین سیرم و اقرصانند **قرص** طحال اناض بود
 صفت آن قونطان دودم پوست جگر و اسق از هر یک دودم و کیده و بخته دودم
 سیرم و اقرصانند دودم طبایع استنیران استنیران **قرص** معدوم راقه دهد
 و طهارا هضم کند و باقی اندیه صفت آن قرصا مصطکی از هر یک سه درم ناله سبلاش
 و سبلاش از هر یک دودم عود خام قرص پوست شرب از هر یک یکدم زعفران حود و با
 زنجیر و فلان از هر یک یکدم قند سفید و اینون اندیه اقرصانند **قرص کیده** در
 و هیضه باز دودم صفت آن کیده سه درم قرص بخندم کبابه ناله سبلاش از هر یک دودم
 سبلاش از هر یک دودم کیده یکدم کوفته و بخته اقرصانند شرعی یک مثقال با
 دودم سبلاش و اناض **قرص** سدی و هیضه با ناله و خواص اناض صفت آن قرصا
 دودم سبلاش قرصا از هر یک دودم مصطکی ایون پوست تخم لافاح از هر یک کیده
 کوفته و بخته اقرصانند **قرص جگر** اسهال و سعال و لغت دم با اناض باشد صفت آن
 حب الاسر بلوط است از هر یک یکدم کل تخم صغیر عربی از هر یک دودم کیده و
 السوس از هر یک سه درم با آغاص اقرصانند **قرص** قی الدم اناض باشد صفت آن
 سبلاش دودم کیده قی الدم کلان و صغیر عربی از هر یک چهار درم کیده و کل تخم
 از هر یک سه درم داجوی یکدم کوفته و بخته اقرصانند شرعی یک مثقال با سبلاش
قرص سبلاش اناض باشد صفت آن سبلاش و مغز بادام سیرم و تخم کدو و مغز
 تخم خیار کیده کل شرخ از هر یک یکدم سبلاش کل السوس کل السوس فاسته از هر یک سه درم
 مصطکی کیده کیده سبلاش کیده کوفته و بخته اقرصانند شرعی یک مثقال **قرص** و صغیر
 دودم و صغیر کل السوس کیده اند و بچه دودم سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش
 مرجا و سبلاش از هر یک یکدم حلیت نیم درم جمع یک مثقال با سبلاش
 با طبایع حلیت و بخته سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش
 باز دودم صفت آن کل شرخ طبایع از هر یک کیده و بخته کیده از هر یک دودم
 پوست سیرم و سبلاش از هر یک یک مثقال با سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش و سبلاش

بکلاب افراسانند شریک بکشفاله **قوله** استقاء لعمری وین بکر زانافع بود
 صفت آن که مشول فیه نم کز غرض عینا علیان زهریک یکدم و از اینه اینور دفعه
 ازهریک بکشفاله نم کاسی نم کثوت ازهریک دودم افراسانند **قوله**
 بکشفاله و حیات حاده و یرقان و عطش زانافع بود صفت آن که سرخ و تب
 ازهریک بخلاط طایفه مغز نیم خیار بن ازهریک دودم و نیم نم کاهو سردم و نیم
 مغز نیم خیز سردم نم کاسی چهاردم مغز نیم کدو دودم و بیالوس ازهریک
 کافور و انکی و نیم افراسانند **قوله** اما ان سوی بافر لطیف و قلدیم زانافع
 بود صفت آن که خیار چهاردم کل سرخ صمغ عربی کاهو نیم خیز ازهریک
 سردم کلنار قنار کله رسته شب طایفه بیالوس ازهریک دودم اقا قیاسا
 یکدم و نیم آب سرد افراسانند **قوله** سل و دق و غلظت زانافع باشد
 صفت آن که خنوم کل رخ قنار کله سرخ ازهریک سردم سرطان سرخ و درم
 کیزا طایفه شادیم مغز ازهریک بخلاط بیالوس سردم بآب لایان الحار افراسانند
قوله فی الطیر فخر صفت آن که لایان نم تعاض وقت ازهریک دودم صمغ
 عربی قنار ازهریک یکدم بلعاب بر دق طونا افراسانند شریک دودم **قوله**
ذبا فی الطیر و بکوطا بیالوس ازهریک دودم نم کاهو حبه درم نیم خیز
 مازد دودم کل سرخ کثیر خشک ازهریک بخلاط اقا قیاسا صندل صندل کل لایان
 ازهریک دودم کافور نیم درم بکلاب افراسانند شریک سردم بآب نار ترشو
قوله فی الطیر استقاء دق و اکم آن حراره باشد زانافع بود صفت آن که کاهو
 دودم مازد یون غار یقون عصا ره غانت ازهریک یکدم و چهار دان کل سرخ
 مغز نیم خیار ازهریک دودم و نیم کوفته و بخته مجر عرانه قرصان زهر و دیکتر هر
 بدهند **قوله** فی الطیر اما ان سوی و معین زانافع بود صفت آن که مازد حریز و ب
 کرم از کل ازهریک یک جز و اینون و صمغ عربی ازهریک نیم جز و کوفته و بخته
 افراسانند شریک دودم و نیم بیه **قوله** فی الطیر حیض براند و لهیل و کلاوت که صفت
 و نیم درم و نیم بخلاط سداب و فنج قروا نام کطراش مع قوه حلیت چا و است بر
 سکب ازهریک دودم افراسانند شریک دودم بطیخ تا بمل **قوله** فی الطیر حار

صفت آن که نیم شست دودم زعفران بر بند البیخ سحر ازهریک دانکی اینون یکطسج
 بلعاب حله افراسانند شریک بکشفاله **قوله** فی الطیر صفت آن که کاهو خنک است
 با قله مقشر نیم خیز کاهو ازهریک یکدم اینون یکطسج بلعاب بر دق طونا افراس
 شانند **قوله** کوفته و بخته زانافع باشد و طبع بیهوده و خواب بود صفت آن که
 دقت ازهریک دودم کرم مانج پوست انار مازد ازهریک بخلاط اینون انکی
 بر بکلاب افراسانند شریک یکدم و نیم **قوله** صمغ و بقیق و سحر زانافع بود
 چون بیستانی و صد عین طلا کوه صفت آن اینون مصری مرکب لادن کاهو نیم خیز
 بنالین پوست نیم خیز لافاح ازهریک بخلاط کدو اندوت آمل کلار بنه ازهریک نیم
 بکلاب و کب کاهو افراسانند سحر لونا افراسانند بکرم شان باشد **قوله** فی الطیر
 آمل دهن و لیم زانافع بود و عرق و دفع کند صفت آن که سرخ و دق و سحر و آمل اب
 ندیم و مازد ازهریک دودم و نکار قلع طرا ازهریک بخلاط بیستانی اقا قیاسا
 ازهریک سردم کوفته و دسر کرم چنانند و بکفته و دق آمل بکلازد و بعد از افراس
 سازند و دسایه خشک کدو دقت احتیاج دانکی از اینون و دهان باند و
 یکانه بکلازد و بعد از آن دقت کل قدی دودم بکاه و دازد **باب** مستم
 در حریب سمل و غیر آن **حله** فی الطیر بلعاب و اعصاب و اسر از فضول و اخلاط
 بلعاب بالکند و صمغ و سکنه و امراض عین زانافع باشد صفت آن ایا و بقیق و
 و نیم بخلاط ازهریک یکدم حله بلعاب و یقون و اینون ازهریک نیم درم نیم
 خنک و ناک هست ازهریک دانکی نیم کوفته و بخته و آب راز باند سرشته حله از
حله فی الطیر اوجاع مفاصل و فقر سر و فایح و لغوه زانافع باشد صفت آن که صمغ
 یکمنا از نیم صندل یکدم و نیم حله لیل و غار یقون ازهریک نیم درم نیم خنک
 نیم نیم هستی مفکیر اینون ازهریک دانکی بآب کرم حله سازند **قوله** فی الطیر
 اوجاع مفاصل و وضع طهر زانافع بود صفت آن ایا و نیم از نیم صندل ازهریک
 ازهریک یکدم سحر بخان پوست هلیل و دق طونا و یقون اینون ازهریک نیم درم
 سحر و کبک نیم خنک ازهریک دانکی بآب راز باند حله از **حله** فی الطیر وضع معده
 و صمغ و صمغ و صمغ زانافع بود صفت آن که صمغ و طری سردم پوست هلیل و دق

و در کل رخ مصطکی تر باشد پسند از هریک یکدم مغز نیا نیدم با آن حال ص
 سازند برین یکفان تا سه سال بعد از خواب فرو برد و بخشد **حب ص** ایان
 نیز از این مقدار استخوان اسطوخودوس و فیلیج نمک هندی غار یعقون از هریک
 نه دانگ تر باشد پسند پوست هلیله نند سخم حنظل کثیر استغز نیا از هریک دانگی با آب
 خالص حب سازند **حب ص** کران حنظل صفت با نافع بود صفت آن ایان و فقر از تر باشد
 از هریک یکدم حب الیای بنون از هریک نیدم سخم حنظل غار یعقون غار قر خا
 حنظل النلیل از هریک دانگی نیم محوره و کثیر از هریک دانگی بکاف حب سازند
حب فایح ایان و فقر از تر باشد و غار یعقون از هریک یکدم سخم حنظل حب الیای
 سکنج از هریک دانگی نیم اسطوخودوس بود ایان از هریک نیدم کثیر دانگی با آب
 حب سازند **حب ص** ایان و فقر از تر باشد غار یعقون از هریک یکدم اسطوخودوس
 بود ایان و فقر از تر باشد از هریک نیم سخم حنظل مصطکی از هریک دانگی محوره نیم دانگ
 آب را با این حب سازند **حب ص** فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین
 را نافع بود صفت آن صبر مغز طریح عصا و افستین مصطکی از هریک یکفان سخم
 حنظل استغز نیا از هریک نیدم با آب که در حب سازند برین یکفان **حب ص** فایح
 و استرخا و او خاج مفاسل و عرق الشا و جمع ظهور نافع باشد و بقرن اداضع
 صفت آن پوست هلیله نند و در دم صبر مغز طریح ببت درم فلفل و دار فلفل از هر
 یکدم خرد و در دم شیطرح نمک هندی سخم حنظل زنجبیل از هریک دردم فایند
 را با آب که در حب سازند برین سدر درم **حب ص** فایح و لغوه و او خاج مفاسل
 و جمع ظهور و لغوه نافع باشد و حیض بکشد و سیاح غلیظه را دفع کند صفت آن
 سکنج اشجای و بر مغز حویل سخم حنظل صبر مغز طریح تر باشد پسند پوست هلیله نند
 از نودت مجموع مساوی تر است از آن آب که در دم و در کوفته و بخت آن بر شند
 و حب سازند برین دردم **حب ص** فایح و بقرن اداضع او بقرن و اخلاط غلیظه
 پاک سازد صفت آن پوست هلیله کابل شردم آله افستین غار یعقون از هریک
 سدر درم اشان اینون سخم کران از هریک دردم تر باشد هفت درم افستین
 بخت درم ایان و فقر از تر باشد و فلفل یکدم فایند چهار درم فایند و اد آب بکازند

حب ص فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین را نافع بود

دردم سمنونیا و ان حلاکت و او در کوفته و بخت آن بر شند و حب سازند
حب ص صدام و دردم حنظل را نافع با آب صفت آن صبر مغز طریح ببت درم
 پوست هلیله نند و درم کثیر مصطکی استغز نیا از هریک سدر درم کل
 سرخ بخت درم بکلا حب سازند برین دردم **حب ص** فایح و بقرن اداضع او بقرن و اخلاط غلیظه
 نافع بود صفت آن ایان و فقر از تر باشد غار یعقون دردم نیم سخم حنظل یکدم
 و نیم افستین چهار درم تر باشد هفت درم خا و نیم کثیرا و نافع بود دردم مغز نیا
 با نفع آن آب که در حب سازند برین هر یک یکدم **حب ص** فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین
 یکدم برین و بخت درم غار یعقون نافع بود درم حنظل از هریک
 دانگی و نیم مقدار الیای بنون سخم از هریک دو دانگ فلفل و درم کل حب
 کران و دانگی با آب خالص حب سازند **حب ص** فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین
 و فقر از هریک یکدم غار یعقون اشان و نافع بود درم نیم حنظل افستین
 از هریک نیدم نمک هندی دانگی مقدار دو دانگ با آب را با این حب سازند
حب ص فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین یکدم
 نمک هندی و در آن را با این سخم کران از هریک نیم محوره و دانگی و نیم با آن حال ص
 حب سازند **حب ص** فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین یکدم
 چهار دانگ هلیله نند و درم شیطرح عصا و افستین از هریک دو دانگ سمنونیا
 مقدار اینون از هریک دانگی با آب حب سازند **حب ص** فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین
 ایان و فقر از تر باشد و غار یعقون ایان و فقر از تر باشد و غار یعقون از هریک
 و نیم حنظل از هریک دو دانگ محوره و مقدار از هریک دانگ با آب حب سازند
حب ص فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین یکدم
 صبر چهار دانگ کل سرخ دو دانگ مقدار دانگی محوره نیم دانگ با آب حب سازند
حب ص فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین یکدم
 فلفل و نیم یکدم و نیم غار یعقون ایان و فقر از تر باشد و غار یعقون از هریک
 حنظل و سمنونیا از هریک سجر مقدار اینون از هریک دانگی با آب
 را با این حب سازند **حب ص** فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین یکدم

حب ص فایح و نفع فضلات غلیظه که در صدام و امراض عین را نافع بود

205

مستحق

الحمد لله رب العالمين

246
مردمان

نایاب

صفت که غصه گیرند و نیاز غصه و بکار و جویان با آن کشت و در دیما ف
 کت و جانی بیکدیگر بچسبند و چهل روز در میان نگاه دارند تا خشک شود
 بعد از آن در طریقی کشت و به یک من نیاز زن من سر که کشت داخل نمایند و بعد از
 در آفتاب بکشند **باب** در اندام در میان **مراوی** هلد معد را
 قوه دهد و خاصه را قوه عشاء و در کرم کند و بواسیر و فسیان را نافع بود
 و با صفت را نیز که داشته و بعد از آن سفید و محالفت نماید صفت آن هلد که با بلی
 نیک صفت در طریقی کشت و چند آن آب بر سر آن ریزند که آن آب بوشاند و
 خاکستر نازک بجاء دم بر سر آن کشت و چهار روز بکشد و خاکستر را تغییر کند و
 هر سه روز یکبار هر مؤثر بندها بچسبند است و بعد از آن کشت و آب
 خالص بر روی آن ریزند و یک کف جو سفید بکوفته اضافه نمایند و بچسباند تا
 جو بچسبند و پس بر روی آن کشت و یک باره بدان دست ریزند و هر هلد را سوزن
 نزنند و در طریقی کشت و چند آن آب بر سر آن ریزند که آن آب بوشاند و دست
 بکشانند بعد از آن از میان غسل بر روی آن کشت و آن غسل را نکاه دارند و دیگر
 غسل نازده بر سر آن کشت و در موند بیکبار در بعد از آن با غسل اول بچسباند
 تا بقوام آید و اگر این دارو را داخل کشت و هر بار در قریب از بچسباند تا
 جو بر اصطکی عود از هر یک پنج مثقال مسک تخم نم نم عسفران یک مثقال
 در طریقی کشت و دارند و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** شفاقل با هرا
 قوه دهد و غوطه تمام آورد و عشاء را سوزد از وصفه آن شفاقل را یک شاة
 بوند و آب بچسباند و آن آب بریزند و یک شاة از دیگر در آن ناز و چند آن از
 آن آب بریزند و یک شاة از دیگر در آب ناز و چسباند بعد از آن مقرر کشت و
 بچسباند تا نیم بچسبند شود آنکه غسل ضاف بر سر آن کشت و آب بر بچسباند
 تا بقوام آید و در طریقی کشت و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** هلد معد را
 قوه دهد و دفع آوند صفت آن که کشت و در دیما کشت و آب بچسباند
 تا نیم بچسبند شود و در برون آوند صفت آن در و غسل ضاف بر سر آن کشت و آب
 بچسباند تا بقوام آید و اگر بقیه خواهند کجین و لاما را به هلد و لاند

اول طبع

ان انا

و شفاقل و جز و کرد که آن بصل هلد باشد **مراوی** شفاقل با هرا قوه دهد و
 سین و از م کند و بشت را حکم ساز صفت آن که در برون است بچسباند
 و باره باره کشت و میان او را بیت را زند و در آب غسل بچسباند تا نیم بچسبند
 پس بر روی آن کشت و در غسل اندازند و آنکه جو بچسباند و در طریقی کشت
 و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** هلد معد را قوه دهد و غوطه تمام آورد و عشاء را
 صفت را نیز که داشته و بعد از آن سفید و محالفت نماید صفت آن هلد که با بلی
 نیک صفت در طریقی کشت و چند آن آب بر سر آن ریزند که آن آب بوشاند و
 خاکستر نازک بجاء دم بر سر آن کشت و چهار روز بکشد و خاکستر را تغییر کند و
 هر سه روز یکبار هر مؤثر بندها بچسبند است و بعد از آن کشت و آب
 خالص بر روی آن ریزند و یک کف جو سفید بکوفته اضافه نمایند و بچسباند تا
 جو بچسبند و پس بر روی آن کشت و یک باره بدان دست ریزند و هر هلد را سوزن
 نزنند و در طریقی کشت و چند آن آب بر سر آن ریزند که آن آب بوشاند و دست
 بکشانند بعد از آن از میان غسل بر روی آن کشت و آن غسل را نکاه دارند و دیگر
 غسل نازده بر سر آن کشت و در موند بیکبار در بعد از آن با غسل اول بچسباند
 تا بقوام آید و اگر این دارو را داخل کشت و هر بار در قریب از بچسباند تا
 جو بر اصطکی عود از هر یک پنج مثقال مسک تخم نم نم عسفران یک مثقال
 در طریقی کشت و دارند و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** شفاقل با هرا
 قوه دهد و غوطه تمام آورد و عشاء را سوزد از وصفه آن شفاقل را یک شاة
 بوند و آب بچسباند و آن آب بریزند و یک شاة از دیگر در آن ناز و چند آن از
 آن آب بریزند و یک شاة از دیگر در آب ناز و چسباند بعد از آن مقرر کشت و
 بچسباند تا نیم بچسبند شود آنکه غسل ضاف بر سر آن کشت و آب بر بچسباند
 تا بقوام آید و در طریقی کشت و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** هلد معد را
 قوه دهد و دفع آوند صفت آن که کشت و در دیما کشت و آب بچسباند
 تا نیم بچسبند شود و در برون آوند صفت آن در و غسل ضاف بر سر آن کشت و آب
 بچسباند تا بقوام آید و اگر بقیه خواهند کجین و لاما را به هلد و لاند

مراوی هلد معد را قوه دهد و غوطه تمام آورد و عشاء را
 صفت را نیز که داشته و بعد از آن سفید و محالفت نماید صفت آن هلد که با بلی
 نیک صفت در طریقی کشت و چند آن آب بر سر آن ریزند که آن آب بوشاند و
 خاکستر نازک بجاء دم بر سر آن کشت و چهار روز بکشد و خاکستر را تغییر کند و
 هر سه روز یکبار هر مؤثر بندها بچسبند است و بعد از آن کشت و آب
 خالص بر روی آن ریزند و یک کف جو سفید بکوفته اضافه نمایند و بچسباند تا
 جو بچسبند و پس بر روی آن کشت و یک باره بدان دست ریزند و هر هلد را سوزن
 نزنند و در طریقی کشت و چند آن آب بر سر آن ریزند که آن آب بوشاند و دست
 بکشانند بعد از آن از میان غسل بر روی آن کشت و آن غسل را نکاه دارند و دیگر
 غسل نازده بر سر آن کشت و در موند بیکبار در بعد از آن با غسل اول بچسباند
 تا بقوام آید و اگر این دارو را داخل کشت و هر بار در قریب از بچسباند تا
 جو بر اصطکی عود از هر یک پنج مثقال مسک تخم نم نم عسفران یک مثقال
 در طریقی کشت و دارند و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** شفاقل با هرا
 قوه دهد و غوطه تمام آورد و عشاء را سوزد از وصفه آن شفاقل را یک شاة
 بوند و آب بچسباند و آن آب بریزند و یک شاة از دیگر در آن ناز و چند آن از
 آن آب بریزند و یک شاة از دیگر در آب ناز و چسباند بعد از آن مقرر کشت و
 بچسباند تا نیم بچسبند شود آنکه غسل ضاف بر سر آن کشت و آب بر بچسباند
 تا بقوام آید و در طریقی کشت و بعد از چهل روز بوشند **مراوی** هلد معد را
 قوه دهد و دفع آوند صفت آن که کشت و در دیما کشت و آب بچسباند
 تا نیم بچسبند شود و در برون آوند صفت آن در و غسل ضاف بر سر آن کشت و آب
 بچسباند تا بقوام آید و اگر بقیه خواهند کجین و لاما را به هلد و لاند

و الله اعلم بالصواب **باب** سیزدهم در لغوات **لغوة** سبب آن سرخه
 خنثی و حلقه از نافع بود سینه از نرم کند و نفث را آسان گرداند و طعم و از نرم
 سازد صفت آن سبب آن دویست عدد و سیزدهم سبب آن چهل و دوم فلو و سبب آن چهل
 با تیره و دوم بدست و طبل آب بخورند تا نابد و طبل آید و دست مالند و صاف
 کنند و با یکو طبل قند بقوام آیدند **لغوة** ندها بود و سرخه که از نافع بود و سینه
 و سرخه را از اخلاط غلیظه پاک کند و صفت آن روقا خشک پنج سوسن از هریک
 بیت دوم در سر طبل آب بخورند تا بر طبل آید صاف کنند و با یکو طبل قند
 بقوام آیدند **لغوة** ندها بود و سرخه که از نافع بود و سینه را از اخلاط
 پاک سازد و صفت آن غایت نابد صفت آن نیکان بریان کرد و سوزم و سوزمانا
 و دوم کوفته و بصل برشته و لغوة سازند **لغوة** طباشیر سل و قرصه و سرخه
 حار از نافع بود و صفت آن فاش است و دیگر از هریک ده دوم طباشیر چهاردهم
 مغز تخم خیار مغز جلغوز و صمغ عربی قاطبان هریک هفت دوم سجد سینه
 شصت مثقال کوفته و برغن بادام و بصل برشته **لغوة** طالع بخور و غلظه
 صورت از نافع بود و سینه از نرم کند و نفث را آسان گرداند صفت آن تخم کثات
 ده دوم حله و مغز بادام مقشر از هریک چهاردهم کثیر اصل السوسن و صمغ
 جلغوز و فاش است و صمغ عربی از هریک ده دوم کوفته و بصل لغوة سازند **لغوة**
 با زام سرخه و خنثی و حلقه و سبب آن نافع بود و صفت آن صمغ عربی کثیر افشاست
 ربا السوسن از هریک ده دوم مغز تخم کدو و مغز بادام از هریک پنجم قند سینه
 بیت دوم کوفته و بصل برشته و برغن بادام چرب کنند و لغوة سازند **لغوة** السوسن
 سعال مزمن را نافع بود و فضول از سینه دفع کند و بر نفث غایت نابد صفت آن
 ربا السوسن کثیر و بادام و زبانه ساق و کوفته و بصل اضاف و برغن بادام
 برشته **لغوة** سبب بود و سرخه که از نافع بود و سینه را از اخلاط پاک سازد
 و از عضله سوزی سوزم از سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا
 بصل اضاف و برشته **لغوة** سبب بود و سرخه که از نافع بود و سینه را از اخلاط پاک سازد
 و از عضله سوزی سوزم از سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا
 و خنثی و نافع بود و صفت آن غناب بخور و عدد سبب آن صد عدد تخم خطی

دوم سوز منقبت و چندیم بنفشه اصل السوسن کوفته از هریک با نزه دوم
 کثیر از نافع بود و سینه از نرم کند و نفث را آسان گرداند و طعم و از نرم
 سازد صفت آن سبب آن دویست عدد و سیزدهم سبب آن چهل و دوم فلو و سبب آن چهل
 با تیره و دوم بدست و طبل آب بخورند تا نابد و طبل آید و دست مالند و صاف
 کنند و با یکو طبل قند بقوام آیدند **لغوة** ندها بود و سرخه که از نافع بود و سینه
 و سرخه را از اخلاط غلیظه پاک کند و صفت آن روقا خشک پنج سوسن از هریک
 بیت دوم در سر طبل آب بخورند تا بر طبل آید صاف کنند و با یکو طبل قند
 بقوام آیدند **لغوة** ندها بود و سرخه که از نافع بود و سینه را از اخلاط
 پاک سازد و صفت آن غایت نابد صفت آن نیکان بریان کرد و سوزم و سوزمانا
 و دوم کوفته و بصل برشته و لغوة سازند **لغوة** طباشیر سل و قرصه و سرخه
 حار از نافع بود و صفت آن فاش است و دیگر از هریک ده دوم طباشیر چهاردهم
 مغز تخم خیار مغز جلغوز و صمغ عربی قاطبان هریک هفت دوم سجد سینه
 شصت مثقال کوفته و برغن بادام و بصل برشته **لغوة** طالع بخور و غلظه
 صورت از نافع بود و سینه از نرم کند و نفث را آسان گرداند صفت آن تخم کثات
 ده دوم حله و مغز بادام مقشر از هریک چهاردهم کثیر اصل السوسن و صمغ
 جلغوز و فاش است و صمغ عربی از هریک ده دوم کوفته و بصل لغوة سازند **لغوة**
 با زام سرخه و خنثی و حلقه و سبب آن نافع بود و صفت آن صمغ عربی کثیر افشاست
 ربا السوسن از هریک ده دوم مغز تخم کدو و مغز بادام از هریک پنجم قند سینه
 بیت دوم کوفته و بصل برشته و برغن بادام چرب کنند و لغوة سازند **لغوة** السوسن
 سعال مزمن را نافع بود و فضول از سینه دفع کند و بر نفث غایت نابد صفت آن
 ربا السوسن کثیر و بادام و زبانه ساق و کوفته و بصل اضاف و برغن بادام
 برشته **لغوة** سبب بود و سرخه که از نافع بود و سینه را از اخلاط پاک سازد
 و از عضله سوزی سوزم از سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا
 بصل اضاف و برشته **لغوة** سبب بود و سرخه که از نافع بود و سینه را از اخلاط پاک سازد
 و از عضله سوزی سوزم از سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا و سوزمانا
 و خنثی و نافع بود و صفت آن غناب بخور و عدد سبب آن صد عدد تخم خطی

طریق دیگر از طریق خطی
عند د ۲
۱۰
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کا و زبان برسیارشان از هریک سردرم جوشانیده و صاف کرده و کفنه انداخته
 ده و مقدار پنجین پست مقدار دندان حل کرده و نوشند **طبعی** که جگر برانده
 صفت آن آسانه و بکندم سداب بندهم و از آن به مقدار لوبیا سرخ بخوردم
 عسل و درم بجوشانند و صاف کنند و سر و زرد متولی بیاشامند **طبعی** و بگو
 که هر خاصیت دارد صفت آن آسانه و بکندم سداب بندهم و از آن به مقدار
 لوبیا سرخ اینون فیه از هریک چهار درم سداب سردم و در سطل آب بجوشانند
 تا بر طلی آب صاف کنند و قدری شکر اضافه نمایند و در صبح چهار درم بنوشند
طبعی دیگر که هر خاصیت دارد و فاضله را از اگر موی ایشان محبت شده باشد
 صفت آن اینست بن دهنه ترکی ترس سداب و از آن به تخم کرفس از هریک دو درم
 اینچ مرغ صرد و کفنه ده مقدار بجوشانند و صاف سازند و سر و زرد متولی بیان
 خوردند و سر و زرد بگو استراحت نمایند و از سر و زرد بگو بنوشند و همچنین عمل میکنند
 تا اول تمام دفع شود **باب** با تر و سرد و نقوعات **شروع هلیل** صفرا
 دفع کنند و صداغ خاوند افافغ بود صفت آن بخت هلیله نند و درم آلو
 سیاه سبتان عشاب از هریک سی و درم و تر هشت یک درم بنفشه تخم کاشنی
 از هریک سردم و تر پنجین با تر و درم مغز خیار چتر و درم سبب بخار درم
 آب جبینانند و صباغ صاف کرده و بیاشامند **شروع** **فرا** که صفرا دفع کنند و شکر
 بشتاند صفت آن آلو سیاه آووی بخاری و عناب سبتان از هریک سی و درم
 تر و هندی و درم زرد آووی خشک و هکند و قد سینند و درم پنجین پست
 سبب بجینانند و صباغ صاف کرده بنوشند **شروع صبر** صداغ خاوند
 نافع بود صفت آن آب کاشنی هشتاد مقدار صبر مقطر طری چهار دالک دندان
 حرکت دهد و سر و زرد آفتاب میکنند از دوشب بخای کم بنهند و درم سی
 صاف کرده و بیاشامند **شروع صبر** که صداغ بلعنی نافع بود صفت آن سعد
 سنبه استیر فجاج از خر کفر و از آن بخور از زهره کرمانی از هریک کخی دو
 بگو و نیم آیینند تا برینه آید و بیالاید و بخت درم صبر در آن جینانند و سر
 و زرد آفتاب بکندند و سر و زرد صاف سازند و تر بخت سردم با سردم و زرد

حتی و شایان ثابت از هریک بخندم و دار فلعل زنجیل زبده البحر حصن
 هندی بویت هلیله نند سازج هندی از هریک سدوم زعفران بود
 کبریا و نفع عربی از هریک نفع حال بایعونه پند سفیان ساز شد
نات حکمت خیالات و ابتداء ترول آب زانافع بود صفت آن خلط
 خونی چندان از هریک دودم سکینج سدوم بصل سرشته شیان سازند
باب بست و یکم دوا کمال **کحل** الجواهر بصیرنا فو دهد فیه کردن
 صفت آن سره اصغها فی هفت دم ملو قند است بخندم اقلیمیا طلا نوازده دم
 مرارید ناسفته سدوم زعفران بنیدم سازج هندی دودم صلایه کرده
 در جیم کشد **کحل** الجواهر بنج دیگر سره اصغها فی تو تبا هندی از هریک
 دودم مار فیتا مرخان سرخ دهان زنی عقیق سرخ طلا نقره ما میران
 خفته فلان سفید دار فلعل اقلیمیا طلا اقلیمیا نقره دوی سوخته از هریک
 چهار دم سرطان مجرب مرارید ناسفته سازج هندی از هریک شش دم
 باقوت سرخ کاجور دشت زعفران قبال سر سوخته از هریک دودم صلایه
 کرده استعمال نمایند **کحل** زعفران حکم جنین و تار یکی جیم و دودم و کبابه نرا
 نافع بود صفت آن زعفران و سبیل از هریک دودم دار فلعل یکدم فلعل
 سفید کافور از هریک دانی نیم نر شا و خندم ماند سدوم کوفته و مجرب
 بخت و جیم کشد **کحل** دودم قویا مغزله دودم و هلیله نند صلایه
 چهار دم فلعل بنیدم دار فلعل یکدم کوفته و بخت استعمال نمایند **کحل** روشنا
 صفت بصیر و عشا زانافع بود صفت آن سر سوخته سازج مغزله از هریک
 بخندم فلعل دار فلعل سم خطله زعفران از هریک بنیدم دنگار بعد از پخت
 صبر سقوی از هریک یکدم اقلیمیا دودم کوفته و بخت و جیم کشد
کحل عربی بصیر و تار کربا اند و تار یکی جیم برید و دودم و سبیل زانافع بود
 صفت آن سره اصغها فی سوخته بخندم اقلیمیا طلا نقره سازج عدی مغزله
 تو تبا و هندی سر سوخته از هریک دودم بویت هلیله نند سازج هندی
 فلعل دار فلعل نر شا و صبر سقوی حصن کبریا زعفران سرطان مجرب

از هریک یکدم زنجیل بنیدم کافور دانی شاک سجده نفل دودانک
 صلایه کرب و جیم کشد **کحل** مانع صبرنا فو دهد دودم و سبیل
 و حکم جنین زانافع بود صفت آن سازج عدی سازج هندی از هریک
 دودم دار فلعل دودم الاخرین از هریک بنیدم دوی سوخته و ساز از هریک
 یکدم نافع و مسک از هریک دانی کافور یک طویح کوفته و مجرب بخت بدان
 آفتاب نمایند **کحل** بنفسی نرا یکی جیم و دودم و جرب و حکم و سبیل دار
 صفت آن سازج مغزله و دودم الاخرین دانی دوی سوخته دار فلعل
 سفید الطیب از هریک بنیدم سازج هندی دودانک نافع و مسک از هریک
 دانی کافور نند انک کوفته و بخت و مجرب بخت استعمال نمایند با سلیق کبر
 تار یکی جیم و تار دودم و دودم و جرب و سبیل و نظره و شریان زانافع
 صفت آن نند البحر اقلیمیا نقره از هریک دودم نمانند و سازج هندی
 سفید اقلیمیا فلعل دار فلعل سبیل الطیب سره اصغها فی از هریک دودم
 نماند هندی قر نفل است از هریک یکدم صبر سقوی عطارد ما سبیل
 سر سوخته از هریک بخندم نر شا و دودم و سبیل از هریک سر دودم
 بویت هلیله نند چهار دم کوفته و مجرب بخت استعمال نمایند با سلیق صبر
 منافع آن تریب بنافع کبر است صفت آن اقلیمیا نقره بخندم دوی سوخته
 دودم و جیم سفید اقلیمیا نند نمانند و نر شا و جعبه فلعل دار فلعل از
 هریک بنیدم کوفته و مجرب بخت کشد **ایضاً لوی** جرب و سبیل
 و نر شا و صفت بصیر زانافع بود صفت آن تو تبا کربا و شت و شنج مجرب
 مغزله از هریک دودم مرارید ناسفته شش دم نبات بخندم صلایه کرده
 استعمال نمایند **اکسیریت** کرب و حو و نر شا زانافع بود صفت آن سفید
 از بخت دودم اقلیمیا نقره و صبر عربی از هریک چهار دم دوی سوخته
 یکدم نماند و ایون از هریک دودم کوفته و بخت و جیم کشد **باب**
 بست و دودم و دودم و حصر جرب و بایق و دودم و سبیل
 و نظره زانافع بود صفت آن تو تبا و کربا فی مغزله دودم بویت هلیله نند

زنجبیل و زعفران از هر یک یک درهم و از فلفل ما میران از هر یک سه درهم ناله کنند
 یکدم کوفته و بجز بر چغندر استعما نمایند و در بخت آب غوره پیورند و در ناله خشک کنند
 و دیگران کوفته و بخت استعما نمایند و در بخت جرب زانافه صفت آن
 بخت کثیر خشک بویان کرده و صمغ عربی کثیر از هر یک یکدم نشانه سردم
 کوفته و بجز بر چغندر نیم نوبت در سرکه پیورند و خشک کنند و دیگران ناله کنند و
 بجز بر چغندر استعما نمایند **دندنی** قرمز و موه سرخ و نافع باشد صفت
 آن سفید باشد بخت با قره دم اقلیماده دم صمغ عربی هفت قدم و نیم شاد و بخت
 معول دندنی سوخته نشانه است اینون از هر یک دو دم صلا بکرده استعما نمایند
دندنی و معول استخوان هلیله کالی سوخته نشانه است اینون از هر یک دو دم صلا بکرده
 استعما نمایند یکدم نیم کوفته و بجز بر چغندر استعما نمایند **دندنی** باریق و با صره
 بغیراید و محافظت چشم کن صفت آن قویا مار قش با اقلیمانقره از هر یک
 یکدم سبل شاد و بخت زعفران از هر یک یکدم مرید ناسفته دو دم کافور
 دو دانک سکه انکی صلا بکرده در چشم کنند **دندنی** و بخت چشم ناله کنند و بخت
 و سوزانند و صفت آن شاد و بخت معول دو دم دندنی سوخته یکدم مریداید
 ناسفته یک مثقال و دو دانک نبات سفید یکدم صلا بکرده استعما نمایند
دندنی و معول و بنا صرنا نافع بود صفت آن سر و قویا معول از هر یک
 دو دانده دو دم مریداید ناسفته دو دم شاد و بخت هند یکدم زعفران یکدم
 مار قش است قدم مشک و کافور از هر یک دانکی صلا بکرده در چشم کنند
باب **بخت** و نیم دو دندنی **دندنی** ملکا با ویدنیج و ابتداء و زدن نافع
 بود صفت آن از دندنی پیورده و بخت جرب نشانه است صمغ عربی نبات شاد و بخت
 و بخت استعما نمایند **دندنی** و صمغ کثیر و بخت چشم با آک سب آن بطور نبات
 نافع بود صفت آن از دندنی عربی یکدم شاد و بخت دو دم صبر زعفران نیم کل
 از هر یک نیمدم اینون چهار دانک کوفته و بجز بر چغندر در چشم بکشند **دندنی** و صمغ
 بنوعی دیگر از دندنی پیورده دو دم صبر زعفران حنظل از هر یک دو دم و صمغ
 یکدم کوفته و بجز بر چغندر و زدن **دندنی** و دندنی و سرخ صبر و قرمز بطور

اصفر

نافع بود صفت آن سفید باشد از دندنی سردم اقلیمانقره دو دم و دندنی
 اینون دو دانک صمغ عربی یک دانک از دندنی سردم سر و بخت دندنی و دندنی
 شاد و بخت معول چهار دانک کوفته و بجز بر چغندر استعما نمایند **دندنی** و دندنی
 ابتداء و زدن نافع بود صفت آن اقلیمانقره سفید اب صبر سقوطی از هر یک
 دو دم کثیر ابست دو دم صمغ عربی چهل قدم کل سفید صفت دو دم نشانه
 سردم اینون دو دم کوفته و بجز بر چغندر و آب آن با زدن پیورده و زدن سازند
دندنی و زدن جرب و سبل و معول و معول اسود و اسود و دندنی آن ما میران
 جفی یکدم قویا کونا پیورده و شش سوخته پیورده و قویا بخت معول
 و سر و صمغانی پیورده از هر یک دو دم کوفته و بخت و بجز بر چغندر در چشم کنند
دندنی و دندنی و زدن باک سازد صفت آن نشانه سردم از دندنی مرید و
 استعما بخت صلا صرنا از هر یک دو دم کوفته و بخت و زدن **دندنی** و معول
 بیا صرنا نافع بود و چون بخت و قویا صفت آن سر کین حفظان عاقر قرحا
 است و زدن و زدن اقلیمانقره و بجز بر چغندر بصل صمغ پیورده
 و استعما نمایند **دندنی** و زدن شاد و بخت سازج هند و حما از هر یک دانکی
 و نیم سر فلفل زدن از هر یک یکدم کوفته و بخت و زدن **دندنی** و زدن
 و زدن فلفل و دانک هلیله و دندنی صمغ مرید از هر یک دو دم زدن و بخت یکدم
 ما میران دندنی صبر دانکی و نیم کوفته و بخت استعما کنند **دندنی** و سبل قویا
 معول و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی
 بخت هلیله زدن از هر یک یکدم از دندنی صبر و بخت و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی
 یک مثقال کوفته و بخت و زدن **دندنی** و بخت سازج هند و حما از هر یک دانکی
 سر و بخت و سر و صمغانی قویا سر سوخته از هر یک سردم شاد و بخت
 معول و صمغ از هر یک یکدم صفت و بخت و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی
 صلا بکرده استعما نمایند **دندنی** کافور و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی
 صفت آن صمغ سوخته و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی
 کافور و دانکی صلا بکرده و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی و دندنی

دندنی
یکدم و دندنی

از جراحت باز دارد و عافیت نافع بود صفت آن اخلاص مرکب است از
سای کوفته و بخت استعمال نمایند کوفته که کرم فاسد را بخورد و جراحت
ببندد و بخت کند و بخت برسد و فاسد را بخورد و جراحت بکشد و بخت
و کوفته بر فاسد صفت آن اخلاص مرکب است از اخلاص مرکب کل محووم
مردان را کند از هر یک یکدم نیم کل از بخت نبات نام است از هر یک یکدم
صبر و صبری نافع است از هر یک یکدم کوفته و بخت استعمال نمایند
که کوفته که کرم فاسد را بخورد و عافیت نافع بود صفت آن اخلاص مرکب است
و بخت از هر یک یکدم کوفته و بخت استعمال نمایند که کوفته که کرم فاسد را
بر آنجا افتانند و در روز خوب بود **باب** بخت و جگر دم در سقبات
سنوت سود بخان صفت آن نافع بود صفت آن سود بخان که در فاسد
کرم از جگر بخت هلیله و صندل و فاسد کل سرخ ساری کوفته و بخت سوزانند
سنوت که نافع است از بخت و دندان کرم آن و دم آن را با صفت آن تخم خرفه
کثیر خنک سماق و صندل و فاسد عاقر قرحا کافور و ساری کوفته و بخت
بر لکه دندان فاسد است و دندان که کرم را بکشد و بخت و بخت که دارد
سنوت که بخت دندان بخت کند و خون باز دارد صفت آن شاخ کوفته و بخت
نملسان وانی سوخته بوست هلیله و صندل کل سرخ از هر یک یکدم کل سرخ
کوفته و بخت بر لکه دندان فاسد است **سنوت** که دندان را محکم کند و بخت و بخت
باز دارد و بوی دهن خوش سازد صفت آن هلیله و صندل کل سرخ کل سرخ کل سرخ
افاقیاب فرط طیار عاقر قرحا ساری کوفته و بخت سوزانند **سنوت**
که ناصورین دندان را بصلح آورد صفت آن بخت سوس عاقر قرحا از هر یک
یکدم بخت نبات کل سرخ از هر یک یکدم کوفته و بخت استعمال نمایند
سنوت که دندان را بخت کند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نخچال بدالجور دار فاسد و فاسد از هر یک یکدم کل سرخ کرم که در دندان
جو سوخته هفت دم کوفته و بخت سوزانند **سنوت** الملوک و دندان را
نافع بود و بوی دهن خوش کند صفت آن مرابیل و جود السرو عاقر قرحا ساری

کوفته و بخت سوزانند **سنوت** نباتی خون رفته از لکه باز دارد و بوی
دهن خوش کند صفت آن بخت نباتی بخت دم کوفته که کرم فاسد را بخورد
سوزانند **سنوت** که نافع است از بخت و دندان کرم آن و دم آن را با صفت آن تخم خرفه
صفت آن فاسد و دم نیم بود از بخت یکدم نیم عاقر قرحا از بخت
سویج از هر یک یکدم کوفته و بخت استعمال نمایند **سنوت** که قلاع را
نافع بود و بوی دهن خوش کند و بخت دندان محکم سازد صفت آن نبات
ماست طیار سیر تخم کل سرخ کل سرخ بوست هلیله و صندل کل سرخ کل سرخ
سبانی ساری کوفته و بخت استعمال نمایند **سنوت** که خون رفته از بخت
دندان باز دارد صفت آن کرم هندی فاسد کل سرخ ساری دم اخلاص
سای کوفته و بخت نبات بخت و بخت بخت آب باقی محفله کند **سنوت**
سود بخان کل سرخ و لکه دندان نافع بود صفت آن بوست انا ویش و بخت و بخت
هر یک سوزانند و بخت کل سرخ و کافور و بخت عاقر قرحا از هر یک
یکدم سماق باز دارد و دم نمل هندی و فاسد از هر یک یکدم کوفته و بخت
بخت و بخت و بخت کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ
دیگر بار بخت و بخت استعمال نمایند **سنوت** سود بخان بخت و بخت و بخت
و دم لکه دندان نافع بود و دندان از بخت کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ
یکدم کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ کل سرخ
بخت سوزانند **باب** بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نمل لکه کرم سب آن بخت نافع است صفت آن بوست و بخت و بخت و بخت و بخت
نخچال کل سرخ هندی سوزانند عاقر قرحا سوزانند صفت آن بوست و بخت و بخت
از هر یک هفت دم بود از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
از هر یک ده دم کوفته و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
خرفه که در فاسد نافع بود صفت آن ناص و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
جوخته و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
سوزانند از هر یک یکدم بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

دیگر که هر صفت دارد صفت آن کند یکدم مانده و سخته یک عدد زنگار
نیمدم کاغذ فزنی سخته یک عدد زعفران و آنکی کوفته و بخته و در سر کرد
عسل حل کرد به یک گرم غرغره کند غرغره که فالج و لقوه و صرع را نافع بود
و سر و دماغ را از اخلاط غلیظه پاک سازد صفت آن ایاره و فستق
و جعفر و مویخ عاقر قرحا ز بجنال بود و بخت صغیر اصل السوس پوست بخت
کبر و بعل غرغره کند غرغره که سکنه و نالی و نقل سازد نافع بود صفت آن
سویج خردل بجنال عاقر قرحا فلفل دار فلفل بود و بریام و زکون و ساق
کوفته و بخته و یک کعبه غرغره کند غرغره که قلاع و بخته و استرخا
کپور و نافع بود صفت آن ساق برک بود کل سرخ زیتون جو شایند صاف
کرده و بارب تربت غرغره کند غرغره که سقوط هات و آکسب آن بطیبت یابد
نافع بود صفت آن کلزار سر دم سبب بانی و و متقال ملک اندر لاف و شوال
و نیم افتاع الرمان و تخم کل از هر یک یکدم و نیم کوفته و بخته و رب قوت
غرغره کند غرغره که قلاع سودا ویزا نافع بود صفت آن ساق کل سرخ
کپور کلزار رب سوس و تربت جو شایند غرغره کند که نافع است
بهمه سرفه که سبب آن نزله باشد صفت آن کل سرخ کلزار و خرب و جوش
صاف سازد و پیش از خواب غرغره کند و الله الشافی **باب** بیست و نهم
در ضا دان **فصل** الثمین صلاحه طهاره نافع بود صفت آن منقذ بود دم
اشق یکدم آرد با قلا که سینه بخورد اکلیل الملک تخم کلزار حلیله با بونه
تر و سبیل از هر یک یکدم و بخت و رب و چهار دم کوفته و بر و عن
سدا بیا و عن با بونه صفا و شان **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
بود صفت آن بخت چهار شقال می العالم کل سرخ صندل و مینا و هر یک
چهار دم مضب لذیذ بود و متقال که فز یکدم کوفته و بخته و آب کثیر ناله
ضاد کند **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
نام را شده بخورم طیار شیر سفید و نعل از هر یک یکدم و بخت و رب
کل سرخ مضب لذیذ و صندل سفید و مینا از هر یک یکدم که فز

و آنکی کوفته و بخته و در لکه کفان مالند و به موضع صحراندا از **فصل** الثمین
تخم بر بند و اسهال عیدینا نافع بود صفت آن قاقیا مراد کند سعد
از هر سبیل صطکی از هر یک یکدم که کرم کوفته و بخته و آب
صفا و کشت **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
سعد و صطکی سبیل و نطافستین از هر یک یکدم از خراکه قرقر
دار جینی مضب لذیذ از هر یک دو دم کوفته و بخته و آب بخت و کشت
فصل الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
کرب از هر یک دو دم سبیل الطیب اشق صطکی از هر یک یکدم و سوم
سعد و عن ناردین با تریه دم صمغها را در شراب حل سازد و با شنبه
انفید که کوفته صفا و نماید و با سوم و دو عن صفا و نماید **فصل** الثمین
معد و و بخت و کرم از نافع بود صفت آن صندل سرخ و سفید و کل سرخ و
شیان و شیا و کا فز کوفته و بخته و آب عن الثعلب و قدری سرخ و کشت
فصل الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
آرد جو سعد و بخت کوفته و بخته و میده آریه کل از میده ساد و کوفته و بخته
بر کشت و کشت **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
از میده کل هندی از هر یک چهار دم است و کرم از سح از هر یک سر دم
سدا بخت دم کوکر دو دم و بخت و عدده بخت و ادیر که برین دو است
و منقذ و ادان یکدم از نوبه با فی اویرا کوفته و بخته و اضاف و نماید و بخت
شان **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
بند البیخ و سیم رخ از هر یک دو دم خطی و تخم کلزار از هر یک یکدم
تخم مرغ نیم بخته یک بخت و عن استخوان زرد آرد و کشت **فصل** الثمین
فق و نافع بود صفت آن حوز الشرب و صبر و سداب باید با بونه سازد
کوفته و بخته و رب عن صفا و شان **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین
و قلا با و از ام باید را تخم لایم صفت آن منقذ کلزار تخم کلزار
اشق کوفته و بخت و کشت **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین **فصل** الثمین

دست طلاکت **طلایی** که از حبه زرد است لیلی نافع بود صفت آن خطی باین
 اکبر الی ان از هر یک چهار درم ترس پیش و پس از هر یک یک درم و شش دانگ
 مایه از هر یک یک درم و نیم تا شش دانگ سردم بآب کهن طلاشانند **طلایی** که
 سفید نافع باشد صفت آن شش دانگ سبز و ریاضان از هر یک یک درم کل از هر
 حصص بپوشانند از هر یک سردم حنا و قندیل از هر یک چهار درم اقا قیاس
 مایه از هر یک سردم بکلابه تر ساخته طلاکت **طلایی** که همین منفعت دارد
 صفت آن یک درم سوسن چهار درم حنا و مان از هر یک یک درم و نیم طلاکت
طلایی که حبه سفید تر که موی اطفال بود نافع باشد صفت آن سفید از بزرگ
 سردم کل سرخ سردم کلان و سفید حبه از هر یک یک درم کافور طبعی نیم
 دو درم و نیم روغن کل و درم سوم را در روغن کل یکداند و با آب کوفته و بخور
 طلاشانند **طلایی** که شیش نافع کند صفت آن موی سبز و زرد از هر یک یک درم
 زنجبیل سرخ یک درم و نیم روغن مقهور یک درم بکر که روغن کل طلاکت **طلایی** دیگر
 که همین منفعت دارد صفت آن موی سبز زنجبیل سرخ زرد و زرد و پیل ساری و روغن
 زیتون و بید طلاکت در حمام بعد از آنکه عرفی کرده باشد **طلایی** که کلفت را
 نافع باشد صفت آن ترس نیم زنجبیل سرخ و جرجر مطهر با دام تلخ بوبه از روغن
 سار و آب بکر طلاکت **طلایی** که بیهوشی و بصر را از آب که در صفت آن
 موی کشتن شیطرح حنظل نیم درم مان زیتون نیم حنظل خربسینا و سببید
 موی سحر و نیا از هر یک جزوی شقایق دو درم و کوفته در سر که چنانست باید
 شبانه و بیکر طلاکت **طلایی** که همین خاصیت دارد صفت آن شقایق
 سفید نیا شیطرح نیم زنجبیل سرخ و زرد از هر یک یک درم کافور یک درم
 دور که چنانست و بعد از آنکه در حمام کیمه ران مالیده باشد طلاکت **طلایی**
 که در الفزع و در بان اطفال از اخراج کند صفت آن افستین سردم بولت
 شفا لوده درم باز هر کار و رجوانا نافع طلاشانند **طلایی** که چون ترس
 افزع نالند و موی و با ند صفت آن فلفله کوفته و بخور زهر خور و صلاکت
طلایی که چون بر پیشانی و پشت چشم نالند با باده و زرد اسود دارد و باده نالند

سرسره

روغ کند و در دهنش انداختن آن شش دانگ با حصص یک درم و صد و شش
 موزل ایون زعفران کل از هر یک شش دانگ آب کشته زرد آب کشته طلاکت
طلایی که صداع بوزد نافع باشد صفت آن سکن صبر و زعفران و چند بیدستر
 صمغ عربی و عود و عصاره از هر یک دو درم ایون دانه و نیم بآب کهن بآب
 در کوزه تر ساخته و بکاوه کنند و بپوشانی و صد عین طلاشانند
طلایی دیگر که همین منفعت دارد و بیدستر مطهر صمغ عربی و زعفران
 از هر یک سردم از زیتون کنند از هر یک سردم کوفته و بخور بآب صراط
 شانند **طلایی** که از حبه صافه طلا نافع باشد صفت آن بزرگ از جابجیر
 سینا و صمغ نیم زنجبیل سرخ صندل سرخ بزرگ سداب سرخ کبر که کهنه طلا
 شانند **طلایی** که زرد و ارم حاره نافع بود صفت آن صندل سرخ و شش دانگ
 از هر یک سردم کل از روغن موی سردم موزل اقا قیاس حصص یک درم از هر یک سردم
 سفید از بزرگ از هر یک از هر یک یک درم و نیم بآب کهن کوفته و بخور بآب
 کاسنی و بیدستر و کلوطا شانند بزرگ کاسنی و زعفران و صندل کاسنی
 از آن یک کشته زرد و بایند و طلاکت **طلایی** که شکم بپند و امهال نالند
 دار و صفت آن اقا قیاس سردم کند که کافور جزا سردم کل سرخ اکله کل از روغن
 کافور و سرخ سردم بولوط کلان و بزرگ صندل آب و بزرگ آب بزرگ طلا
 شانند **طلایی** که چون بر خصیه اطفال مالند که نالند و کهن بزرگ و صفت آن
 و بزرگ سفید از بزرگ از هر یک دو درم سببیلان از هر یک یک درم بزرگ
 البیض یک درم و نیم کوفته و بخور و بولوط و چند نفع طلاشانند **طلایی**
 که استفراغ و تحریک نافع بود صفت آن دونه ترکی و صدف و بوبه از روغن
 و کیم که کافور سار و بزرگ طلاکت **طلایی** که منع آفتی کند و کافور آفتی
 مایه بزرگ بیدستر صفت آن سداب بزرگ و بزرگ سداب کوفته و بخور بآب سداب
 نور بپوشانند و بزرگ طلاکت و بزرگ سداب نالند **طلایی** که بر آفتی و بزرگ
 صفت آن حب بلبلان جای نیم مقل با و آوند سار و کوفته و بخور زهر کافور
 قندیل طلاکت و بزرگ از آنکه خشک شود و بامعت نالند **طلایی** که صفا حنا

[illegible]

654

المجلس

14

مقلد جوی شیر است و نیک هندی ثم خنظل بود از می میو نیاید و نیک جیال لیل و شایو
 صفت آن آداب سداب بخل کرده و او بود یکو را کوفته و بخته بدان برشته شد شایو
 سازند هر کوفته بودم **شایو** که در دشت و اوجاع مفاسد جویو اسیر نا نافع باشد
 صفت آن سبکی جی و شیر قفل باشد و ثم خنظل بیدار بجزیره و ماهی هر روز در آن از هر یک
 یکدم و نه البیخ یکدم و نیم سود بخان و در باز هر یک سردم چند بیدار شد درم
 باب کندن شایو سازند **شایو** و جیر زعفران حصص در از هر یک سردم چند
 بیدار شد درم باب کندن شایو سازند اینو کندن است و کوفته و بخته **شایو**
 صفت **شایو** دیگر که زجر و اسهال دم و اسهال را نافع بود صفت آن صمغ عربی
 اقایا اینو مانده و نه البیخ کندر کلان بچه برنج بپا کرد و ساوی کوفته و بخته
 باب بعد و یا کثیر تان شایو سازند **شایو** که در کوفته و بخته صفت آن اقایا صمغ عربی
 کلان را زجر لمبو برنج بپا کرد و ساوی کوفته و بخته شایو سازند **شایو**
 که اسهال و نافع بود مر اقایا از البیخ صمغ عربی برنج بپا کرد و ساوی کوفته
 و بخته باب صفت شایو سازند **شایو** که در بخته سهل است اما اگر دوا اسهال را
 تقصیر باشد و هر روز زجر ناموافق بود صفت آن زجرین چندم صابون و
 خنظل نیک طعم از هر یک بودم شکر سرخ چندم شایو سازند **شایو**
 نقل جمع روی و طین کر سبب آن هیچ غلیظ باشد و جمع بلغمی گوش و طریقی که
 سبب آن اخلاط غلیظه بود لایک از اند صفت آن ثم خنظل یکدم بود و از سر
 سردم چند بیدار شد و نه البیخ صمغ عربی افستین از هر یک یکدم و نه البیخ
 و نیم فریزه داکتی کوفته و بخته و نه البیخ صمغ عربی و شایو سازند و بخته صفت
 یکی از آن در دشت و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 صفت شانه و سلس البول و دفتی را نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 نار جیل حب الصوف بر حب الخلیف مفر با ام تلخ کرد و از حب الزلم از هر یک
 بودم فریزه و نه البیخ سردم مقلد بودم باب کندن شایو
 شایو سازند **شایو** که قوی و نافع بود صفت آن حلیت فریزه از هر یک کندن
 مستقیم بودم کوفته و بخته شایو سازند **شایو** دیگر که در دشت و نافع بود

اول و در از هر یک

صفت آن می

تنه و سار و هر یک حب القطن غافر قرطاساوی کوفته و بخته و بخته شایو
 سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 کلان است از هر یک یکدم کوفته و بخته شایو سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 باب شایو که در دشت و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 و نیم است کندن صفت آن زعفران و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 و نه البیخ کوفته و بخته شایو سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 اشنان فان سو غافر قرطاساوی کوفته و بخته شایو سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 فریزه سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 و نه البیخ کوفته و بخته شایو سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 خرد حب قلع استخوان زعفران و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 باب بعد و یا کثیر تان شایو سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 حب الخیو و بلع کندن شایو سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 کوانع جیل بود صفت آن زعفران و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 سازند و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 مایه کوش و حب عین زجاج نافع شایو کوفته و بخته و نافع باشد و نافع باشد
 فریزه که در دشت و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 قان کندن صفت آن زعفران و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 بان و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 فلاح از هر یک کوفته و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 کوفته و بخته کلاب برشته و نیم باب فریزه سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 زعفران کافور از هر یک داکتی و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 تخم مرغ و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 اقایا سبب مایه شایو کوفته و بخته باب لسان الحول فریزه سازند **شایو** که در دشت و نافع باشد
 منفعدا و صفت آن کاغذ سوخته اقایا کلان و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد
 مانده و صفت آن سوخته شایو کوفته و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد و نافع باشد

1851

Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript or letter, written on aged, yellowed paper. The text is written in a single column, slanted downwards from left to right. The ink is dark, and the script is highly stylized and fluid, characteristic of a cursive hand. The paper shows signs of wear, including creases and discoloration.